

بنابر ان ازان در گذشته بخش سوم افریقا امصارا فرقیه ملک مرافق ملک الحیر ملک تونس ملک نژی لوسبے ملک ارکه
 ملک بلاوا الحزید ملک زار و ملک منبر و لید ملک کنجی ملک لوانکو ملک زنگبار ملک مولو موتا بملک مقله ملک موسی ملک
 ملک تراونات ملک کفاریه جزیره باب البیدل جزیره زنگبیره حاردین جزیره مدک جزیره یو رہن جزیره سنبله جزیره کنبره
 جزیره میری که شراب آنجا مدبره نامند بخش چهارم امصا بخش چهارم امصا جنوبی ملک کسکو ملک بره فو ملک پسر و
 ملک خیبر ملک لیلان جزیره اسپا هول جزیره پوتوریو جزیره مارکارینا جزیره حوان فرما دیر ملک برازل امرقه شمالی ملک کشاوه
 ملک اسکاتلانده ملک نوا انگلانده ملک نوبارک نیلونیاسری لاند لینا کارولینا قوریدا جزیره حسیکه جزیره برما و در اصف
 و حدود امرقه ملک انگلانده که جزیره ایست و سکن اصلی انگرهزان و شهر لندن پای تحت بادشاه انگره ایست اما ان
 زمین عمارات و آبادی آن شهر و ضوابط بادشاه انگریز و احوال سلاطین انگریز و شاهان ان ایشان تاسن بکنزار
 و هفتده عیسوی مطابق سن بکنزار و مکصد و نود و شش هجری احوال کیشی اکاف تازی برانگ کپتان چوناتهان اسکات
 میگویند که بقول بطلمیوس حکیم بنیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم کهنه است چه حکیم موصوف این دنیا
 را هفت بخش نموده و هر بخش را موسوم باقلیم ساخته چنانچه در میان مردم هفت اقلیم مشهور است و احوال هر
 هفت اقلیم بر طریق دانایان سلف با زوفادار شیخ آل بارنگرامی و بر صفحه بیان نگاشته اما دنیای نو ملک ایست
 وسیع و آبادی بسیار و زراعت بسیار و در آنجا در اکثر خیزت از ملکهای هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد و این ملک
 یعنی دنیای نو بیرون از هفت اقلیم کهنه معروف است و اصلا مردم پیشین بان سرزمین نرسیدند ملک اومان جزیره شتند
 چه بطلاع بران در سیدن بان دیار و سخن نمودن این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید دانست که
 دانایان عالی از فرنگ و یونان بعد از فکر بسیار چپین نوشتند که این دنیا یعنی مسکن ایشان و غیره را که کوه ارض یافتند
 یکی از سیاره های سیاره ایست و مثل سیاره های دیگر خود میگرد و او آنجا که این قول خلاف حکما
 سلف و اسلامیان است لهذا این ملک بسیار بنده خدا چوناتهان اسکات فرنگی از قوم انگریز چندین از کتب
 فرنگی در باب حرکات آسمانی و ترکیبات آن و تقسیم کره ارض بر سه تضرع فاطر عاظم و دست گیرنگ و رفیق بوبدل
 شیخ آل بارنگرامی مینویسد امید که از همتان قبول فرمائید تا مقصود دوستدار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمانان
 و فرنگی قائم ماند معلوم باد اول کسی که کتب در باب ادوار آسمانی و ترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس پاتالیس
 یونانی بود و او اول کسیت که حقیقت و سبب کشوف و خسوف و ریافت کرده بود و بعد از او پس از پنجاه سال
 حکیم فیثاغورس پیدا شد و او از هم اسلاف در قول خود تفرقه میدارد و فیثاغورس اول کسی است که قابل گرد
 کره ارض و ثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس سالیج نشدند لهذا قول او درین باب در میان حکماء
 جهان چندان رواج نیافت و بعد از فیثاغورس کتیبه سی سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در شهر اسکندریه
 حکیم بطلمیوس که تالیوس نیستش گویند احوال دنیا و ادوار آسمانی بطوریکه تا حال در کتب و اقوال دانایان
 فرنگ و غیره نوشته میشود و شایع آئینست و در سال بکنزار و پانصد و سی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوبریکوش فرنگی

در ملک پولاند کنایه در باب مذکورات نوشت واقوال او پنهان فیثاغورس بسیار موافق اند چون اقوال کوپرنیکوس
 قنایع گردید حکما فرنگ اقوال مذکور را اقوال کوپرنیکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنیکوس آفتاب در وسط همه سیارات
 بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حالاً بوجیب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و
 گردش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود تا اهل دانش تفرقه از قول بطلمیوس و کوپرنیکوس معلوم شود اگر حالاً فهم نوتند گمان
 باید وقتی یاد خواهد کرد و این خاکسار قونامی نویسد اما دلیل دینی آن آوردن در اراده نبود که طویل بود و اقتدر برای
 تفریح دوست یک رنگ مرقوم گشته تا دانسته شود که حکما یونان و فرنگ و هند در اقوال خود با چنین و چنان تفرقه میبندارند و
 اقوال راست و دروغ هر کس بر وجه او بدلیل رسانیدن آنها بر عمده گوشش کنندگان بخوبیان و اهل علم و معصومین
 میگذارد و باید دانست بقول کوپرنیکوس که آفتاب شش پنجمه و ثابت مهند همه سیاره است لهذا در وسط آنها نصب کرده شد
 و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کره ارض در طول و عرض در پرده گرد و ولکه در وجه کلان تزیینت و یک حرکت
 بر مرکز خود از مشرق تا مغرب سینه دارد و آنچه حکما سلف گفته اند که آفتاب در فلان و فلان میچسبند و بعضی خیال است
 چه این کره ارض از برج تا برج گردیده و قتی که برابر یک برج میروند نظر آنکه میان برج و آفتاب ایچ چنان هستی نماید که آفتاب
 در میان آن برج میگرد و چنانکه اگر کسی بر شتی نشسته در وقت جلدردی نظر بر ساحل و زمین بند و چنان بیناید که کره
 زمین ارومی رود و این سخن نزد انایان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
 میگردند و الله اعلم کس بر آسمان نرفت که سنگ انسان راحل کردن تواند کره ارض و بقول کوپرنیکوس از همه سیارات
 با آفتاب نزدیک تر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ مشتری و زحل و درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد
 آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پایین بسبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کره زهره از کره ارض
 هفت درجه خود تر است و یکبار در هفتاد و هفت روز و بیست و سه ساعت و شاترزه و قیقه بخومی گرد آفتاب میگردند
 که عطارد و دو صد و بیست چهار روز و هفتاد و سه ساعت بخومی گرد آفتاب میگردند و دوری آواز آفتاب سی و چهار روز
 لکن کره هندی خواهد بود و کره زهره از کره دنیا قدر سه فرسودتر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض
 آفتاب خود تر خواهد بود و چنانچه گذشت دوری آن از آفتاب نود و سه لکن یعنی نصد و سه لکن ای هفتصد لکن
 که سزار لکن و هفتصد و بیست و شش سزار و نصد میل و یک میل نیمگروه هندی تر و اهل فرنگ باشد و میل نزد اسلامیان
 یک گروه مقرر است که دو میل اهل فرنگ باشد و کره ارض در سه صد و شصت و پنجاه و پنج سیاحت و پنجاه و پنج میل
 بخومی گرد آفتاب یکبار میگرد و در بیست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگرد و پس از گردش کره ارض گرد آفتاب
 سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود که ماه از کره ارض یعنی دنیا بسیار خردتر است و
 دوری ماه از دنیا شصت و بیست هزار کرده خواهد بود که ماه سه حرکت دارد یکی بر مرکز خود و دیگر گرد این دنیا که کره
 ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگرد و هر هفتاد و سه ساعت از کره ارض بود و با شد و از
 آفتاب یکصد و چهل و سه لکن و شصت و سی و سه هزار میل دور خواهد بود و در سه صد و بیست و یک روز چند ساعت

بحر ماہدہ اندو شاہی از این که اندرون ایک ملک میرز و آنرا در پاسے نامند و پیر شاہرا و خرد و خرد ماہدہ نامند که اینجا و آنجا می رود
 نامها سے جدا جدا بوجہ جدا جدا مکان بودن آنها میدارند اما بنا کردن آن ضرورند و چه نام هر یک در ملکها مستقره میخوانند
 و اما جزایر زمین عبارتند از کوهسیت لکاف فارسی بو اوزده و فتح نون نون زده و کج با نیز سقوط باشد و قبا ایز او
 شمس و کوه پاسے باشد اما اول باید دانست که کوهسیت عبارت از حصه زمین که در آن ملکها سے کلان کلان و با آنها
 جدا جدا سے باشد و یا سه کلان از بحر و قبا بوس یعنی بحر محیط در میان آنها میزد و براسے رفتن از یکے بلکے دیگر راه شکی
 هم باشد و سفر بحر ضرور بود جزیره عبارت است از زمین که هر چهار طرف آن آب باشد و آنرا ویب گویند و سبب کشتی در آنجا
 یوان رسید و توان بر آید و شمس عبارت است از قدرے زمین که در میان دو کوهستت میباشد و یکے را با دیگری
 پیوست میکند بدین مانند معلوم باید که برین کوه ارض دو کوهستت هستند و در یک کوهستت کوه ارض واقع
 شده که آنرا حکما سلف ثقت اقلیم سے نامند و در دیگر کوهستت یک بخش از کوه زمین واقعست و آن عبارت است از
 ملک امرقه است که امرقه نیز شمس گویند و آن عبارت از دنیا نواست که بر دم سلف معلوم بود و این نیز دو کوهستت را
 شرقیه و غربیه نیز نامند و حکما حال این هر دو کوهستت را چهار بخش مقرر کرده اند نام بخش اول پورب و دوم انجیا
 سوم افریقه چهارم امریقه و امریقه را دنیا نوا نیز شمس خوانند چه حالا آنرا در یافت آنجا رسیده اند و اکنون هر یک
 ازین بخشها سے چهارگان بیان سے نمایم اول بخش پورب و آن عبارت از تمام قرنگ و بعضی از قوا لبح روم است
 اول تقصیل ملک قرنگ مرقوم میشود و ملک المال طوش سه صد کرده و عرضش دو صد کرده و در آنجا ملکانش
 و آن شهرتیت در رعایت طوبی و آبادی موقوفه و همه چیز در آنجا موجود است و سوا سے این شهر با کلان کلان بسیار اندو
 با و شاه ایمان بر او یکر با و شاهان قرنگ در مرتبه از خود بزرگ می شمارند و او را جانشین با و شاه روم قدیم میدویند که پیش
 ازین همه قرنگ و اکثر از ملک افریقه و ایشیا در تصرف او بوده اما حالا بر ملک موروثی قائم است و عظمت او همین است
 که اگر چند با و شاه از مملکت قرنگ در طلبی هیچ آید او از همه با و شاهان بالا و بلندتر باشد و مردم ایمان اکثر عالم
 و قائل و بفراتجا می باشد و با و شاهان ایمان صد هزار سوار و پیاده میدارند که در هر وقت موجود و حاضر می باشد
 و هنگام رزم زیاده از دو صد هزار سوار و پیاده فراهم کردن میتواند ملک اسپین طوشین سه صد کرده و پیاده و سوار
 دو صد و پنجاه کرده و در آنجا شمس شهرتیت در آن سوار اسپین هم از با و شاهان کلان است و در هر وقت
 سوار سوار و پیاده موجود میدارد و در هنگام رزم یک لکه و ده هزار سوار و پیاده جمع کردن میتواند و حواسے این جلای
 جنگی بسیار دارد و بسیاری از ملک و قبا که امرقه مانند و ذکرش خواهد آمد در تصرف دولت اسپین است و ملک اسپین
 در طول سه صد کرده و در عرضش دو صد و پنجاه کرده و در آنجا سلسله شمس شهرتیت در آن شهرتیت در رعایت طوبی
 و زراعت و در رعایت آبادانی و قرا وانی ایشیا و خراسان ممتاز از اکثر امصار است و از سبب آنکه در آنجا قبا و کلان
 بسیار است و در هر وقت دو لکه سوار و پیاده حاضر اند و در وقت جنگ با و شاهان روم و اسپین و با و شاهان
 در میدان رزم فراهم آورده و خواسته آن چهار جنگی بسیار میدارند ملک قرنگ ساکنان آنجا در هر وقت با و شاهان

یکصد پنجاه گروه و عرضش پنجاه گروه و دار الخلافهش لشکر بن بگیریم نام دارد و همیشه نسبت دهشت هزار سوار و پیاده و مدام
 لازم است و هر چند چهار جنگی نیز می باشد و در مرقه ملک بسیار میدارد و اول فرنگیان که بر جزایر ملک هندوستان و ست
 یافتند برنگالیان بودند ملک سویدین طولش چهارصد کرده و عرضش دویصد و پنجاه کرده و دار الخلافهش ستمکلمست و شهرت
 در رعیت آباداتی و کلانی بارونق تمام و بادشاه آنجا پنجاه هزار سوار و پیاده مدام و چهل چهار جنگی میدارد و دیگر ایام
 جنگ سپاه فراهم کردن میتواند ملک و دیگر کار و روی طولش شش صد و نسبت کرده و عرضش دویصد و چهل کرده و آن
 دو ملک است که بادشاه آن یکی باشد و دار الخلافهش آن کوبن همکن نام دارد و آن شهرت بسیار خوب است و آن بعضی
 ازان ملک بسیار سز و ستر است اما آبا و می بسیار میدارد و بادشاه آنجا همیشه سی هزار سوار و پیاده سواکه چهار زات
 لازم میدارد و ملک روس در هفت اقلیم گفته مرقوم است طولش مئصد و پنجاه کرده و عرضش پانصد و پنجاه کرده و دار الخلافه
 آن اکنون لیزر چنگ نام دارد و بایک فارسی مکتور شهرت بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از
 توابع ایشیا نیز در تصرف میدارد و اکنون بادشاه روس ازان است و مذمب نصاری میدارد و اما در ولایت روسی از مردان
 فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان سالها رزم نمود و بسیاری از مملکت از توابع روم تصرف خود آورده چنانچه
 بودند مدینه القابلیسم و دنیا آن وقت اقلیم ششم مرقوم نموده و اکنون از بادشاه روم صلحست و آنچه از دیار روم گرفت بود
 هیچ ازان به بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از خروج شده بود و همه از بادشاه روم گرفت گوی مسیح برین
 قریب و واقع شده و سپاه باجی بادشاه روس دویصد هزار سوار و پیاده است و در هنگام رزم آقدر مردم از توران
 و تاتار و ایک و قفقاز و کرد و لرز که و قزاق و غیره که در توابع او است جمع میکند که در حساب آید ملک لولاند که پولید نهرش
 گویند طولش سه صد و پنجاه گروه و عرضش سه صد و چهل کرده و دار الخلافه آن ریشان نام دارد و اکثر نسبت که تناسل
 بر کس و ما آنجا موجود است و بادشاه است آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چه وقتیکه بادشاه آنجا می رود
 بادشاه فرنگ سواکه سپر کلان خود را یکبار آنجا بر یک دودل میفرسیند اما آن ملک جمع شده یکی را ازان شاهنژاد
 فرنگ تجویز کرده بر تخت می نشاند و او آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت با و طان و دیار خویش میکنند و هر گاه
 که آن بادشاه می رود باز بدستور سابق شاهنژادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یکی را ازان میان
 میادند و است سینه نشاند و در کجا بادشاه متوفی معاجمال و انتقال خویش کو چیده بوطن خود می رود و الحاصل گوی
 آنجا امرا حکم آنجا بر کس را ازان امرا و آندیا ریشال را می باشد هندوستان ملک را در تصرف خود با میدارند و سپاه این
 ملک یکصد و هشتاد هزار سوار و پیاده است و باید و نسبت که تمام سپاه سلاطین فرنگ از الیمان تا پولاند هفت لکه و چهل
 و شصت هزار سوار و پیاده حاضر الوقت و ملازم اند و کسانیک بر چهار زات مورا اند خارج از حساب اند و نیز سپاه بعضی از بادشاهان
 چهل و شصت هزار سوار و پیاده است و در کجا بادشاه و ولندیر که سپاه خشکی کتر و چهار جنگی بسیار میدارد و همه سلاطین فرنگ در وقت جنگ و پیروز
 کند سوار و پیاده بلکه زیاده بر آن فراهم کردن می تواند ملک سلیس طولش یکصد و چهل کرده و عرضش سه صد و پنجاه
 قسرت و ختم بادشاه اسپین می باشد گوی ملک مذکور بطبع بادشاه اسپین است ملک خلافت با طولش یکصد و نسبت کرده و عرضش

لیکھ کر وہ و پاسے تخت آن شہر روم قدیم است کہ سابق در ایام سلطنت دار الخلافت سلاطین روم بودہ و پیش ازین پاپا خیمای
 خلفاء بغداد و پاپا و شاہان اسلام را منصور و سند خلافت سلطنت میدادند ہمچنان پاپا کہ خلیفہ عیسیٰ علیہ السلام است ہم
 پاپا و شاہان زنگ را کہ عیسوی اند سند بادشاہی میداد و باج و خراج بابت قسام دین عیسوی از بادشاہان فرنگ میگرفت
 و در آن زمان ہر گاہ کہ یکے از بادشاہان فرنگ قریب ہر دن میرسید پاپا را بامید نجات اخروی و آنکہ از وعای او بہشت
 خواہم رفت یکد و صوب از ملک خود بطریق نیازی پاپا میداد ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پاپا بودہ و پاپا در بیان
 کہ عبارت از مردم فقہا و مشرعان دین عیسوی کہ دایرہ وسایر در ہمہ بادشاہت فرنگ اند تا بیان پاپا اند و ایشان
 تیز گردن و صبر کمر کردہ بودند کہ پاپا نایب خداست پس ہر کہ گناہ میکرد در عاقبت مغذب خواہد شد و ہر کس را
 کہ معاف کند بہشت خواہد رفت پس تمام مردم اکبر بادشاہ خود را در ہر عملی کہ خلاف مرضی پاپا است شریک شونند
 از وعای بد او بدو نزع خواہند رفت پس مردم ہر بادشاہ را ہمچنین نرساند و قتیکی یکے از بادشاہان حکم پاپا قبول
 نمیگردید بیک لعنت غلیظ و سخت و آنیکہ این بادشاہ و وزیریت معرفت پاپا در بیان مملکت او و دیگر آن شہرت میداد
 این بادشاہ چار و ناچار از خوف عاقبت و رسوائے در خلق نرسید بہت پاپا می پرداخت اگر برین ہم نافرمانی پاپا
 میکرد مردم ملک او از دوسے بر میدند و فرمان بادشاہ نمی ہر و نرسید ہمین آئین رفتہ رفتہ حکم پاپا در تمام فرنگ نافذ بود
 اما ہمہ سلاطین فرنگ در باطن از دست پاپا برنج اندر بودند و ایضا پاپا حکم دادہ بود کہ کسی کتاب حکمت و تواریخ مطالعہ
 کند و غیر از فقہ و مسایل دین عیسوی و معجزات و مانند آن چیزے نخواند و اگر چنین نکند در عذاب ابدی گرفتار خواہند
 شد و در دنیا آنکس را در آتش سے انداختند الحاصل مردم فرنگ مثل شتران و ہمار پاپا در بیخے انداختہ شتر قطار
 کورانہ را میرفتند تا آنکہ در سن یکہزار و پانصد و بست و ہفت عیسوی بادشاہ انگریز در تمانت رسے ممتاز عصر خویش بود
 امر او دانا یان مملکت خود را گفت کہ پاپا در لباس شرع غیر از حکم رانی خویش نینخواہد اگر شما با ما اتفاق کنید دینہا و بالہا کہ
 آبا و اجداد شما سپرد پاپا در بیان کردہ اند من از ایشان مسترد ساختہ شما میدہم و ظاہر است کہ پاپا بر نوشتہ آنجناب
 خویش سے رو و اما اختلاف بسیار در دین پیدا کردہ است مردم بطبع استر و از زمین و مال با بادشاہ متفق گشتند و عہد
 بستند بادشاہ بیک ناکام نام خلیفہ یعنی پاپا از خطبہ بیگیند و خود را رئیس دین عیسوی در کردہ انگریز مقرر کرد و حکم نمود
 کہ در تمام قلمرو انگریز و یکروز و یک وقت ہمہ مردم امصار بر پاپا در بیان تا فتن گفتند پس بموجب حکم مال و اسباب ایشان
 ضبط گردید و در گرجیا کہ عبارت از پرستش خانہ نصہار سے است دوران قضا ویر عیسیٰ علیہ السلام و مریم و دیگر بزرگان
 دین عیسوی کہ پاپا در بیان بخلاف شرع آنرا بجا آورد و لباس نفیسہ آراستہ و مجراب نصب کردہ بودند و کسان را
 بہ پرستش قضا ویر کہ نوعی از بت پرستی است امر فرمودہ بودند ہمہ آنرا بر انداختند و زد و جوہر آنرا کندیدہ بدرگاہ بادشاہ
 رسانیدند و اکثر پاپا در بیان کہ متابعیت حکم نکردند و در دادن اموال و غیرہ توقف نمودند کسان بادشاہ خانہ سے ایشان را
 ضبط کردہ مفسد و ارباب جہاز نشانیہ ترو پاپا فرستادند پس ازان بادشاہ بموجب قرار داد خود زمین و اسباب ضبطی پاپا در بیان
 رہے حصہ کرد کہ بہت خود و دیگر نامیران و سپاہیان خویش و سومی بہ پاپا در بیان و اہل دین عیسوی داد و از مردم

شرح سوگند گرفت که نام پاپا و خطبه گیرند و تصویرات که در معنی بصورت تیان باشند و گر چه نهند و دیگر حکم فرمودند که مجلس بزبان
 یونانی و توریت که بزبان هر نسبت در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی با خبر شده چند آن محتاج پاپا و پاوریان
 نشوند و از رسم های یونس و از لام نوا احداث که پاپا بیان نهاده بودند دست از ان باز دارند از حسن تدبیر آن بادشاه
 اینکار ساخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت و قتیکه پاپا این قضایا بشنید برنجید و بروست معتمدی از
 پاوریان مکتوبی به شتمن لعنت و نصیحت پیش بادشاه انگریز فرستاد و بادشاه آنخط را از زیر پاپاے خود بیا لید و معتمد را ذلیل
 کرد و پیش پاپا فرستاد پاپا از نمینے چون بار بر خود چید و بدگیر بادشاهان فرنگ نامه نوشت که بادشاه انگریز کا فرشته و
 از دین برگشته شما همراه من شده با او غزا کنند و الا از شمره افعال بادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید بعضی بادشاهان
 مثل بادشاه اسپین ویرمنے و دیگران با پاپا رفیق شدند و اکثر در دریا جهاز فرستادند و جنگ کردند و کار از پیش نبردند و
 حریف مردم میدان نشدند چه مقهورند و دیگر بادشاهان فرنگ مثل ویرک و روس و غیره ترقی سلطنت انگریز دیدند
 و انیکه بموجب گفته پاپا از آسمان آتش باریدند عذاب الیم رسید سر از اطاعت پاپا باز زدند و پاوریان را از ملک با سے
 خویش بدستور انگریز و مجلس کرده بر آمدند و بر آئین انگریز آبادی ملک و متانت دین عیسوی کوشیدند و شریک انگریز
 شدند و ملوک که رفیق پاپا شده یا بادشاه انگریز رزم کرده بودند بدیج ملکها که پاپا آن از آباد اجداد ایشان یافته بودند و
 تصرف خود با آوردند یک چیزے و طیفه مقرر به پاپا و پاوریان مقرر کرده دادند چنانچه اکنون کار پاپا غیر از تعویذ و تقوش نویسی
 و دعا از دیا و عمر و جاه و در طلب فرزندان و مانند ان هر کسیکه از وی دعا کند چیزے دیگر نیست چه بدستور سابق دخل و مملکت
 فرنگ نمی کنند آبادی ملک اصلی خود که ببارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبه پاپا خوانده
 میشود و رسم و آئین لعن و دشنام اینهمه موقوف گردید مگر بر است بعضی جهان که مفتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس
 و عقل اند هست اما اینقدر آئین تا هنوز در میان پاپا هست که در سالے یکروز معهود به پرستش خانه میرود و تمام مردم از خود
 و بزرگ آنجا جمع آیند و بر آئین عیسی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پاپا دست بدعا بروشته میگوید که لعنت باد بر آنها که در دین
 عیسی و روش آجائین او نیستند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان و غیره و بعد از ان فی الفور که لعنت بر زبان رانند
 بدعا میگوید که معاف کرده شد و حال خدا این کرده هاسے مختلف را بر راه راست بیارود و اما روش ریاست پاپا و بخلافت
 نشستن او چنان است که هفتاد و دو امیر کلان هستند که ایشانرا بزبان فرنگ کاروه نال بکاف تازی سے نامند و ایشان
 برگزیده گروه متفرقه پاوریان هستند و هر گاه یکی از ایشان بیرون پاپا یک کس دیگر را بجائے مقرر میکنند پس در هر وقت
 و سر زبان هفتاد و دو امیر قایم و برقرار میمانند و قتیکه پاپا میرد این هفتاد و دو کلاه نال بعد از تجنیر و تکفین پاپا در یک عمارت
 بزرگ که هفتاد و دو کوپری میدارود و آنجا رفته خدا خدا در هر یک کو شهری می نشیند و تا که کسی پاپا مقرر نشود حکومت آن شهر
 با اختیار چهار امیر که ازین هفتاد و دو کس نباشند مقرر میباشند و این چهار امیر کلید با سے کو شهری نزد خود میدارند و پاسبانان
 از طرف خود بروریک کو شهری می نشاند و همه پاسبانان طعام و شراب آن هفتاد و دو کس را از راه دریچه و سوراخے و
 شبانروزے یکتر بهیر ساند و شرطست که هیچکس سخنے با ساکنان کو شهری اتپا سبمان بگویند و اگر بگویند مجرم باشند پیر

بعد از چند روز بجان جہاز امیر مرد ہر کوئی ہفتہ از سر یک کس ہزار ہفتاد و دو تن یکیک کاغذ کہ بران نام آنکس از گروہ خود نوشتہ
کہ اشکس پاپا پاشا شد منی شاستہ و ناویدہ دو یک ہفتہ و ق سے اندازند پس وقتیکہ کو آغذ از ہمہ گرفتند ان جہاز نامی می نشیند و آن ہفتہ
را سیکشایند و اشخص را کہ نام او زیادہ برین کو اقدازد بگیران نوشتہ شدہ انرا خلیفہ و پاپا قرار میدہند و تعیین ہفتہ شصتن
کاروہ نالان در کو تہر ہیا مقرر ہست و قتی تا دہ ماہ و ہفتاد و روزو گاہے کتر از دو ماہ و پاپا شد چہ ایشان میگویند وقتیکہ ہا طہم
میشوم کہ نام خلان در کاغذ نویس آن زمان مینویسیم تا طہم شدن ہمہ کسان ہر وقت کہ حاصل شود در کو تہری نشستہ سے مانند
پس آن چہا را میر بزرگو تہری آنکس کہ پاپا قرار یافتہ میر و ندو دروازہ راستہ شکبند و سجدہ تعینت میکنند و میگویند کہ عمر خلیفہ
در از با و بعد از ان و گیر کا روہ نالان را از کو تہری ہاسے بر آرند و ہمہ ایشان خلیفہ نور اسجدہ تعینت کر وہ اورا بر تخت نشاند
بر و و شہر خود گرفتہ بد را الخلافت میر ساندو بر تخت خلافت می نشاند و مردم از اطراف و جوانب بزیرت خلیفہ نومی آیند
و تہذرات سے گذراند و پاپا را اہتجاج فوج نیست چرا کہ کسی برو فوج کشتہ نمیکند اما سہ چہار ہزار کس جتہ تحمل نگاہ میدارد
و اگر مال خود را در زینت و آرایش شہر و مردم قدیم کہ تخت گاہ اوست و دیگر در آراستگی گر چہ ہانچ میکنند و پادریان تہیب
پاپا سے خلافت رسم پادریان انگریز و غیرہ زن میگیرند و اگر زن کنند و ظاہر شود ہا لوقت در آتش انداختہ میسوند و بالاقوم
شدہ کہ پاپا و ہفتاد و دو کاروہ نال موصوف از کر وہ متفرقہ پادریان برگزیدہ ہستند اگر شاہزادگان فرنگ سواسے پسر گلان
کہ بوی حسدی مقرر ہست و دیگر پسران امیران بچین از ارازل و اہل حرفہ ہر کس کہ خواہد خود را از دنیا کشیدہ بطبع آن خدمت
و مرتبہ یعنی کاروہ نال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیدہ اوقات میگذراند پس گاہ باشد کہ یکی از شاہزادگان پاپا
میشود و گاہ یکے از مردم کتر کہ بدنامی خود را بر تہبہ کاروہ نال رسانیدہ رفتہ رفتہ آنکس پاپا میشود چنانچہ و وسال است کہ بعد
از فوت پاپا بسرا ہیگیر بدرجہ پاپا سے رسیدہ و در تمانت رای و تقوے و علم مثل آن کسے نبودہ و اورا تمام فرنگ و سوت
میدہشتند حتی کہ انگریزان ہم بر خوبے و دانائے اکتہین میگردند بعد فوت او دیگرے پاپا شدہ و اکنون ہا نکس ہر جاوہ خلافت
عیسوی قیام میدادہ و نام نسب و معلوم نیست شہر ولندیتیر و حکومت او و پلوش ہفتاد و پنج و ہفتاد و ہشت ہفتاد و ہشت ہفتاد و ہشت
نام دارد و آن شہر بنایت ابادان و در تمام شہر نہر ہاسے آب جاریست و نہر ہا ہا انفدر عمیق ساختہ اند کہ جہازوران نہر شدہ
بر دروازہ ہانتے سو و اگر ان آفتہر میرسد و ہر گاہ کہ اسباب از جہاز ہا بر میگیرند آن زمان جہاز ہا را بجائیکہ برامی ایستادن مقرر ہست
مینفر ہیند و ہر اطراف انہا جہاز خان گلان میوہ دار سایہ و ریشو و نما و در بند و دیگر عمالات ظاہر ہیا روار و ہمہ ساکنان آندیہ
و شہر تجارت میکنند حتی کہ امیر انجا علانیہ تجارت قیام مینمایند و فخر خود میدادند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت
فرنگ کتر است اما بنا بر تجارت در ابادی و دولت ترجیح بر بسیارے از ملکہا سے فرنگ میدادہ و طریق ریاست و حکومت
ایشان چنین است کہ پادشا ہمید ازند و ملک ایشان ہفت حصہ است و در ہر حصہ مزوم مملکت یک امیر متبر و دانشمند
ہر سال براسے ریاست خود مقرر میکنند و این ہفت کس جمع شدہ در شہر دانا حکومت کہ شہر امیر و ام است می نشیند و ہر ہفت
یکدیگر بکار و بار ہکے سے پروازند و تا کہ ہمہ ایشان بر یک حکم متفق نیشوند آن حکم جاری نمیکرد و سواسے این ہفت کس یکت امیر
و دیگر ہست از ہمہ بزرگتر کہ در مجلس با آن ہفت کس امیرے نشیند اما دخل و رکار نمیکنند و بزرگے آن ہفتہ آنست کہ در زمان گذشتہ

اجساد او کار با نام کرده چه وقتے این مملکت را از تصرف بادشاه سپین بر آورده لندانا کنون مردم آنرا اولاد و
 افتاد اور اور مرتب بزرگی میدارند و طبیعت مشرود هشته اند تا بفرغ عیان محکمگی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از بادشاهت
 میکنند و آن هر هفت امر را در آخر سال مردم مملکت معلوم میکنند و دیگر انرا بجای ایشان می نشاند اما آن یک
 امیر عظیم ایشان که مذکور شد بحال و برقرار بماند و ملک و لندیز بسیار بر زمین بیست است چنانچه دریا سمندر در اول و دوم
 و سوم هر ماه بعد ازان بتاریخ سین و هم و چهارم و پنجم هر ماه طغیان می کند و قبل ازین اکثر گنات که بر سواحل دریا بودند
 در آب غرق می شدند و آبادی خراب میشد و سکنه آنجا میگریختند بالآخر برای دفع طغیان آب یک بند در عرض
 قریب نیم کوه و در طول آنقدر که آن آب بر گنات و آبادی ساحل سمندر را محافظ باشد بر بستند چه آترمین را صد گز حفر
 کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و چوب و غیره بنا شد و بنامی استحکم بار تعلق صد گز تخمینا بنیاد نهادند و برین بند اکثر عمارت
 سماران و مزدوران هزاران هزار تعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت و محافظت آن بند بنیاد و بیچگاه ازان کار
 خاقل نمیشوند تا آن بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیان آن آسینے نرسد و لندیز را سپاه جنگی کتر و جهاز جنگی
 کلنل بکریل مسکن کلنل سولبراست و لفظ کلنل بکریل معروفست و او کنون در لکنویا پادامن قناعت کشیده بخوبی میگذرد
 و آن ملک در طول یکصد و سی و دو عرض پنجاه کوه است و دارالحکومت آن بز نام دارد و بنیاد آباد است و همگی چهارم
 برگزیده و اردو مردم آنجا رئیس مانند لندیز می دارند شهباش آنکه در زمان سابق ملک سولبر لاند در تصرف بادشاه الیمان
 بود و سکنه آنجا فرمان بردار او بودند بعد مرد و در هر دو در ملک الیمان شخصی از خاندان اوسدیه که یکی از امراء نورد آن ملک بود
 اما اجدادش از قدیم امارت آنجا را میداشتند اقبالش روسے به تراجیح نهاد چند آنکه بر تیرتج سلطنت رسید تمام الیمان
 متصرف گشت و بالاخر دست تعدی بر رعایای آنرا زد و در آن زمان سابق ملک سولبر لاند از چورشس بیان آمدند و در خلع
 آن ساعی شدند و روسے میزدند و در خلال این احوال حاکم شهر اظرف فتح و سلام زود طاه مملکه براسے مملکه زود و ضم فاروسی
 سفاک و بی باک بود و روسے در قضاے وسیع بر چولی و در از کلاه خود را بعیند نمود و امر کرد هر کسی که باین چوب بگذرد آداب
 باین کلاه بجا آورد و روسے و ولیم تل نامے که در شجاعت و تیر اندازی سرد آمد زمانه بود بران کلاه و چوب یک دست و آداب
 بجا آورد مردم بسیع حاکم رسانند حاکم بر بخید و ولیم تل را ز خبر نمود و گفت این رازیر تیر کشند حاضران گفتند که او مرد
 تیر انداز و صاحب تیر است تخمین کس را رایگان نیاید گشت حاکم گفت اگر تخمین است پس بر سر سپرد او برنجی نهند و او
 آنرا بر تیر زند و ولیم تل قبول نکرد حاکم در ششم شب گفت که پدر او سپرد و در ایشند مردم ولیم تل فهمیدند که آخر کشته میشود پس
 آنچه حاکمے گوید باید کرد و اگر تیر بر دوف مرادش نرسد شاید حسود شده از سرخون شامد و گذرد و ولیم تل تیر و رگمان کرد
 و کبشید و تیغ را از سر سپرد تیر زد چهار گینان حیران ماندند آفرین خوانند و ولیم تل سولسے آن تیر تیرے دیگر در دست داشت
 حاکم از او پرسید تو حکم اندازی چو تیر دیگر میداری و ولیم تل گفت باندیشه اگر بد من از تیغ خطا کند و به سپر من رسد و او
 کشته شود آن زمان تیر را بر سپر کینه توینم و قصاب خون پس خود بستام حاکم ازین سخن در غضب شد و بهم بر آمد و
 بندگان و ولیم تل قرار داد و باسے حکم براسے جنس او مقرر نمود و یک قلچ در میان حبیل که هشت گز و تخمینا طول بود و کوه

عرض میداشت برای عیس او مقرر نمود و اندام مزوم و بدگمانی که کسی او را بد راه نیند با کند با او در کسی نیست و بسوی قلمی روان
شد چون سبانی راه قطع کرد و ناگاه یا وی تند و طوفان طسیم از برق و صاعقه برخاست و بارشش بزرگ قطره باریدن گرفت و قریب
بود که کشتی عرق شود و مردم کشتی با حاکم گفتند که وایلم تل مردی قوی پیشک و زور آور است اگر او را از بندر با کنی شاید چیزی نبرد
شما یان گردد که باعث نجات حیات با مردم ازین طوفان شود حاکم که دست از جان شسته بود دست و پایی وایلم تل بکش و
ور با کرد وایلم تل بشماعت دیر دلی که داشت از کشتی خود را در آب انداخت و تمام کشتی را گرفت و یکباره بر خدا کرد و آنرا کشتان کشتان
بکامنی رسانید و خود از آنجا بگریخت و درسی آن شد که حاکم ظالم را از میان بردارد چون مردم از ظلم حاکم بجان آمده بودند گریسته
با وایلم تل بگریزد وایلم تل با حاکم رزم کرد و ظفر یافت و او را بهریت داد و همچنین رفت رفته آنجا خلایق بر وایلم تل شدند چون شوره
وایلم تل بسبح با و شاه الیمان رسید سپاه بسیار برف او فرستاد وایلم تل با فوج شاهای رزیه صعب کرد و ظفر یافت سپاه
با و شاه الیمان باقیه و جی منظم کشت با و شاه الیمان که بر مردم سولیسر لاند افولج بی شمار فرستاد مردم سولیسر لاند مردان
بکوشیدند و در زهار صعب و قتلهای فاحش کردند هر بار سپاه الیمان را بهریت دادند و این قضایا بطول انجامید تا چهل و
پنجاه سال کشید چه هر با و شاه که بر تخت الیمان می نشست فوج کشته بر ملک سولیسر لاند میکرد مردم سولیسر لاند مرانه میکوشیدند
در زهاره رتخانه مینووند تا آنکه تمام دیار سولیسر لاند از تصرف با و شاه الیمان بر آوردند و مطنین نشستند چنانچه از آن زمان حاکم
در رئیس ورنک سولیسر لاند مقر نیست و کثرت سپاه آنها بیشتر است تا آنکه ایشانرا از کس جنگ نیست و بر ملک و بگریه
بغرم ملک ستانی نمیروند و هر رعیت آن ملک در هر وقت بکار سپاهست که در حفاظت ملک فوایش میکوشند و بر اندک مملکت
قناعت نموده اوقات میماند روسه میگذراتند و نزد با و شاهان هر یک میطلبند سپاه خود را بگریه میفرسند و بعد از دو سه
سال طلب میدارند و عوض آن فوجی دیگر تعیین میکنند تا سپاه اولین بملک خود بیاساید و بیشتر ایشان را ضابطه است
چنانکه بگریه میروند و تنخواه خود بوجوب قرار ماه بماه میگیرند و اگر اندک خلاف قرار و تقاضای بیان آید همانوقت از وجود میشوند و
هرگز نمیباشند و در وفاداری و دلاوری چنان ثابت قدم اند که اگر هر دو طرف مردم سولیسر لاند باشند هنگام رزم خانان
رزم میکنند مردان میکوشند و دیگر خطه بعضی بزرگ که از آنجمله نماند و مسرت و میل و مودینه و مسوه و دیس و جنوه و
شکنه اینهمه از خطه ناسه کلان اند و دیگر کوچک و خرد و این جمله را ذیل پورب الفاظیکه ترجمه آن بزبان فارسی باع فرست
می نامند هر آن آبادی و شهر ناسه بسیار خوب و آراسته میدارند و در ساء آنها خود را با و شاه میگویند و دستا بعت
کسی با و شاه نمیکنند اما سکه تمام خود میزنند و بطور با و شاهان میگذراتند و دیگر در پورب ملک بگریه است تا این که کافه بومان
که همه در تصرف شما نمیرود و اکنون بسیاری از آن در تصرف او هست و بعضی از آن را با و شاه روس متصرف شده
و این ملک بسیار آباد و در همه این ملک مسلمانان و یهودان و نصاری مسکن دارند اما از آنجا که با و شاه این دیار
مسلمان است بسیار سکونت میدارند و دیگر ملک اگر می است طلوش بکشد و پنجاه کرده و عرضش صد کرده و پاسه تخت
او بوده نام و آرد و این ملک در تصرف با و شاه الیمان است پس همه مملکت فرنگ را تفصیل بیان کردیم اکنون طول عرض
و عدد و گنرا با جمال میگویم بدانکه طول مملکت فرنگ دو هزار و پانصد کرده است و عرضش یک هزار و دو صد و پنجاه کرده و مساحت

این سمندریج بسته است و سرحد شرقی آن بخش ایشیا است و سرحد جنوبی آن سمندریج مختصر است که آن سمندریج شرقی فرقیه را از پور
یعنی فرنگ جدا میکنند و بطرف مغرب دریای سمندریه کلان است که آن سمندریه معروف مابین فرنگ و امرقه که دنیا کے نو عبارت
از وست حدی فاسل است پوشیده نمائند که در پورب جزایر بسیار هستند از انجمله جزایر انگلند بکاف فارسی و آنرا بر میان
و بر طانیه کلان نیز نامند و جزیره مذکور در طول است صدوسی کرده و در عرض دو صد و پنجاه کرده و پائے تخت این جزیره
شهر لندن است و پادشاهت آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان میدانند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایران است
که طولش یکصد و چهل و دو فیک کرده و عرضش یکصد کرده است و پائے تخت این جزیره شهر ولین است و در آنجا نایب
پادشاه انگریز میباشد و دیگر در دریای شمالی فرنگ بعضی جزایر هستند که در تصرف پادشاه و میرک اند و دیگر مابین مشرق و شمال
ملک یورپ جزیره های ویند و دیگر جزیره های در تصرف پادشاه و میرک است و متصل این جزیره ایلند و اندور و روحی همه
و دیگر جزایر در حکومت پادشاه سویدن اند و در میان سمندریه جنوب که ملک فرنگ را از بخش فرقیه جدا کنند جزیره امریکه
و محار که بکاف ای فارسی و این در تصرف پادشاه اسپین اند و دیگر پیت لیا و در تصرف انگریز است جزیره کارسیکه در حکومت
فرانسس است جزیره سارونیا آنجا پادشاه علاجه است و آن را پادشاه سارونیا نامند جزیره نیلی نگر سین اول در تصرف
پادشاه نپالس است جزیره بوسیند و کوفو و سفایونیا و زیت و لوکا و دیه بکاف تازی مجموع پنج جزیره در تصرف مردم و نپالس است
و دیگر جزیره کنده بکاف تازی در روس کپنسس و تپدس و مبلن و سیودت و ساس و پمیس و پارس و سرکودسی برس که آنجا
درخت سرو بسیار پیدا می شود و شیرین و غیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند آنجا در تصرف سلاطین عثمانی اند و مردم این جزایر که
لوبان اند همه مذہب نقیاسی دارند و جزیره سبلاطین عثمانیه میدانند امصار جزایر فرنگ که پورب است تمام بخش و هم ایشیا است
که عبارت از ایران و توران و دیار هندوستان و ملک کریمان و ارمنی و بعضی ملک روس ملک تمام هفت اقلیم کنه است چون
اکثر اصناف اقلیم کنه را پارو فادار مولف حدیقه القالیم از کتب متعدد مثل کتاب هفت اقلیم و غیره نوشته بنا بر آن از آن
در گذشته بخش سومی که پر از بخش سوم فرقیه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا تفصیل بیان میکنم مرافه که مرکز
تیرش گویند طولش دو صد و پنجاه کرده و عرضش دو صد و چهل کرده و دارالریاست این شهر خض و پادشاه اینجا مسلمان است از اینجا
خلفای مصر و دیگر آنجا که طولش دو صد و چهل کرده و عرضش پنجاه کرده و دارالخلافت این ملک هم آنجا نام دارد و حاکم اینجا همیشه
از طرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بر آن خود است اما حصه بنام عثمانیه میخوانند و بلج و خرنج و بیج نمی دهد و ساکنان اینجا مسلمان اند ملک
یونس طولش یکصد و دو کرده و عرضش هشتاد و پنج کرده و دارالریاست تیر لونس نام دارد و پیش ازین اینجا از طرف عثمانیه حاکم می گشت و
اکنون پسر خود است ملک تری پوی سر صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست کرده و دارالخلافتش تیر تری پوی نام دارد و حاکم اینجا فقط خطبه بنام
سلاطین عثمانیه میخوانند ملک بلج که طولش دو صد کرده و عرضش دو صد و پنج کرده و دارالخلافتش قوی نامی دارد و آن شهر بیست بزرگ است
اینجا بطایر خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارند این هر پنج ملک از مرافه تا آنکه از ملک بریز میخوانند و دیگر در بخش فرقیه ملک طرس و طولی
از سر صد و عرضش یکصد و بیست و پنج کرده و دارالخلافتش راقا سیر می نامند و این شهر ساحل دریای نیل واقع است و احوال مصر مولف
حدیقه القالیم در ضمن اقلیم سوم نوشته است و اکنون در آن دیار از طرف سلاطین عثمانیه والی روم باستانی نشینند بالفعل عمل سلاطین

عشمانیه آنی ضمیمت هست دست چهار کس از اولاد غلامان خلفای بلوی که در مصر خلیفه بودند از چند سال الملک ربهت و چهار حصه کرد
 میان خود تقسیم نموده تصرف اند و کلبه سلاطین عثمانیه روم را خراج با تخایف میدهند و گاه منعی دهند و اگر از بادشاها خوش
 می شوند از شهر آنرا میرانند و ببادشاه روم می نویسند که بادشاه دیگر بفرسید پس بادشاه بموجب التماس شان بادشاهت و دیگر
 میفروشد ملک بلاد آنخرید طولش یکزار دو صد و پنجاه عرضش یکصد و پنجاه و پنج کرده و پایتخت آن شهر دارهت و بادشاه روم آن ملک بمریت پرست اند
 ملک راره طولش یکزار دو صد و عرضش صد و بی گرده و پایتختش شهر گسکس بیج نامی فوقانی و فتح کاف فارسی زمین مملکه شده بیارنده است و
 بادشاه مردم آنجا بمریت پرست اند ملک نیکو دلند بکفران بیایم تحتانی زده و فتح کاف فارسی بوضع رای مملو و او زنده است طول و یکزار و یکصد و
 عرضش چهار صد و بیست کرده و پایتخت این شهر مکه بکاف فارسی و بادشاه و ساکنان آنجا بمریت پرست اند گندین یا کدر و کاف فارسی طولش صد و عرضش یکصد
 سی کرده و پایتخت آن نینیه بکسر که کتادون و بیاض کتادون و فتح نون آخر بدین شهر بادشاه مردم آنجا بمریت پرست اند و دیگر بمریت پرست کلان که نام آن
 لونیه و ابلی سینیه و ایر که ل این بر سه امصد و پیش نامند و طول هر سه ملک یکزار دو صد و بیست دو و پنجاه و عرض آن بیست
 و چهل و پنج کرده و پایتخت آن کوند ار است بکاف فارسی و بادشاه آن دیار دین عیسوی میدارد و ساکنان آنجا بمریت
 پرست آن و مسلمانان و عیسویان هستند و دیگر وسط افریقه را حبش ریزی نامند اما احوال آن بیج معلوم نیست گندین بکاف فارسی
 کلان کلان اول تازی و دوم فارسی طول آن جمله دو هزار و هفتاد و عرضش یک هزار و یکصد و پنجاه کرده و پایتختش لونیو است
 و بادشاه آنجا عیسوی و ساکنانش عیسویان و مسلمانان و یهودان هستند و این امصار را کپی ریزی بکاف فارسی می نامند
 و اکثر از کناره روریا که آن در تصرف مردم پرگیه است معاهد طولش هفتصد و عرضش یکصد و هفتاد کرده است و پایتخت آن
 آن میکنند و موزم بیک است و بادشاه آنجا بمریت پرست است و بعضی بندر است این ملک در تصرف فرنگیان پیگیر
 است و در آنجا دیار چنانست که مردم آنجا طفلان و خوبیشان خود را می فروشند حتی که بادشاه آنجا نیز و اکثر فرنگیان و اطفال
 ایشان را خریدند بملک امر قبه بزند و آنجا کشتکار می کنند و آنجا بکاف فارسی طولش چهار صد و پنجاه و عرضش صد
 و بی کرده و پایتخت آن ملک جنکوه است و بادشاه و ساکنان آنجا بمریت پرست اند و طولش صد و چهل و عرضش
 یک صد و پنجاه کرده است و پایتخت آن ملک نیز سفله نام دارد و بادشاه و مردم آن ملک بمریت پرست اند با کوطولش
 صد و عرضش یکصد و هفتاد کرده است اکثر بارگستان و کتر شهر آبادان میدارد و رئیس و مردم آنجا بمریت
 پرست اند و طول آن صد و دو و عرضش صد و سی کرده است آنجا طوک الطوائف اند و همه ایشان بتنا
 پرستش میکنند و اکثر جاسه آن ملک در تصرف فرنگیان و لند بمریت و اکثر امصار و یار مذکور در آبادی و ذرا عدت
 و لطافت هوا بر تمام ملک افریقه ترجیح میدارد و میوه هر جنس که در دنیا پیدا است در آن ملک پیدا می شود و سر
 شمالی افریقه یورپ یعنی فرنگ و سر حد شرقی آن ایشیا که عبارت از هفت اقلیم گنده است و حد غربی آن سمند
 کلان مغرب است که فاصله هفت بهان افریقه و امر قبه و نینیه است ان سمند کلان بنوعی تا آنجا که خط استوا در عین وسط
 ملک افریقه می گذرد و مملکت افریقه از دیگر ملک ها دنیا بسیار گرم است و اکثر جاها ملک مذکور یک جوان و
 سردی و ایران است اما زمین کنار هاسه دریا با سس بزرگ چون رود نیل و غیره تری تازه و بسیار آبادان و همه خیر آنجا

پیدا می شود پس چنانچه جزایر یورپ ذکر کرده شد اکنون جزایر افریقه بیان کرده شود ششماخی متصل بجزایر هند و آن در تصرف
 کرده باسے مستقره است و ساکنان آنجا دین و ملت بطریق متنوعه میدارند چنانچه تحت آن کشته بادشاه آنجا مسلمانیت
 این رویت آنرا کوه نمونند و پای تحت آن شهر خوب است و بادشاه و ساکنان آنجا مسلمان این جا رویب از دیگر جزایر آبا قاسته
 بسیار میدارود و جواز که از فرنگ هند وستان بمانند چندی از آنجا پتایر ضروریات مثل آب تازه و اشیاء خوردقوله
 مقام میکنند و آنجا ذخیره بکیرند که بکاف اول قاری بیست تحت آن شهر سپین نلم و از بادشاه آنجا مسلمانیت یورپ
 تحت آن تیر یورپ نام دارد و آن در تصرف فرنگیان است و کسب است و کسب است و کسب است و کسب است و کسب است و کسب است
 یلمه و کسب است آن طبع و شهرت فرنگیان سپین است و بمانند چندی از آنجا پتایر ضروریات مثل آب تازه و اشیاء خوردقوله
 شراب مدبره در آنجا پیدا میشود که با قطار عالم می برند و دیگر چند جزیره با که آنرا در سمنه نامند و پای تحت آن کوه بکاف
 فارسیت و آن در تصرف فرنگیان است اکثر بلکه همه این جزیره با آبا و می تمام دیوار خورد میدارود و کسب است امره
 که آنرا فریق نیز نامند بر عاقلان پوشیده نیست که حکما و آتایان سلف در کتب خویش نوشته اند که احتمال دارد و چنانچه
 بطرف مشرق و شمال زمین است همچنین بطرف مغرب و جنوب بر زمین وسیع و کلان خواهد بود یعنی آتایان در نهایت
 خیالها در دور و دراز بسته اند اما از گفته و نوشته ایشان حل این مشکل نشد پس از مورو و سورا هل فرنگ خراب کرده و توکل
 بر عاقلان حقیقی نموده آن زمین پاک پیش ازین مرقوم بند و روم و شام بلکه تمام هفت اقلیم ازان واقف نبودند پیدا کردند و گوی
 معرفت و تحقیق بچوگان چرای آنجا ایلیان ز بودند چنانچه تفصیل مرقوم قلم میگردد و پیش ازین قریب سیه صد سال فرنگیان
 آمد و شد هندوستان از راه دینا پتیه همان که اکنون مسلوک است واقف نبودند اما فرنگیان سوداگر از راه خشکی ما بین
 اسکندریه و مصر تا بسوی کابل و پارسه آمدند و ز روستای فرنگ همراه آورده بجا ران غرب که در آنوقت
 سوداگری هندوستان بدست ایشان بود خرید و فروخت می نمودند چنانچه در هر یک سال بماده موهده اجتمع شود اگر آن
 فرنگ با تجاران عرب بنا بر آوردن اشیاء که طرفین را مطلوب می بود فیما بین خود قول و قرار می نمودند و از طرف
 فرنگیان ساکنان و شهرکی و بس و دیگر جزیره که ذکر آن در پورپ گذشت همه کار تجارت را در دست خود داشتند
 و دیگر گروه فرنگیان را داخل در امر تجارت مخصوص در هندوستان نمیدادند چه پیش از هندوستان مناسب از هندوستان
 میگرفتند بهر قیمت که میخواستند میفروختند ثقت اوست چندان و زیاده بران میگرفتند چنانچه در آنوقت بکاف آغاز
 هریشم خام هم وزن در میفروختند و ساکنان دراز بر زمین اهل بکاف است ازین جهت ایشان بسیار متمول و مالدار شدند
 و فرنگیان دیگر بر ترفیع و ترقی احوال ایشان حسد می بردند و حسرت می خوردند تا وقتیکه در سن بکاف و چهار صد و
 هشتاد و سه عیسوی کلینس نامی بکاف تازی و گنمش بهمیم هم میونسد ساکنان جزیره که عالم و فاضل بود از علم نجوم
 و نبات و هندسه و احوال دنیا و نوساکن و قوسه تمام داشت و گویند که او اول کسیست که بر احوال سنگ متناطیس در
 ذمه کافسارے واقف شد و قطب تابناخت دور دریا جانات چهار کانه را در روز و شب و ابر و تازیکی شناسا گشت
 و راه رفتن جهات مذکور می توانست و این اسرار چند سکه پوشیده داشت و قوی دل شده قیاس کرد که البته راه

سہ ماہہ الاقام

بودہ باشند تا از طرف مغرب بسنواری ہماز جنوب شد بہرند و ستان میتوان رفت و قول اصح آنست کہ قلب نما
 انصراف شخصی دیگر است و آنکہ اکثر ساختہ زمانہ او و کلینس از ان کار گرفت چکنس منصوبات خود را با دلائل قومی بر اثبات
 دعویٰ خویش بر کاقدی نوشت و بطر سرداران جوہ گذرانید و نور تو است چند ہماز و مدد شرح بر اسے رفتن خود ہند و ستان
 نمودند و ان موصوحت نامہیدہ از انچہ گاہے نشید و پیوند و تفرشت نمود و آنرا خیالی باطل و دیوانگے اندیشیدہ ہمیشہ
 عقائدت و تخیل بر کلینس نگریستند و بسبب کین در و بر تو فرو است اورا و ذکر و تکلینس بر نادانے قوم خود گبریت و کفایت
 کہ شما دو سے لایعظیہ از دست دادید و من اینک از شما ہر ہمیشہ تا با و شاشہ زیرک بدست آرم و این دولت نصیب او
 گرد و چنس او پیشین با و شاہ فراسین رفت و مانسے انصراف مرخص شد و بروی نیافت از انجا ہر دو با و شاہ انگریز رفت
 او بچیل بود بہترین اتناس و را قبولی مکر و بعد از ان پیش و اسے پر تکلان رفت و سبب نین مقصود باز گشت کلینس انچہ
 کہہ اشتہد و رطلح آمد و رفت و نذر سناطین صرف کرد و عاقبت کارش بعہرت کشید و با آخر تر با و شاہ نسبتے عاقلہ
 بود و احوال او بشوند و لوہرا پیش خود طلبید و ہمہ منصوبات و دلائل او بشنید و یہ پسندیدہ از شوہر خویش اجازت گرفتہ
 قلیے از جو انہر خود فروختہ بہہ ہماز مع حساب و مردم کار آمدنی بکلینس بخشید و رخصت فرمود و کلینس و رسال یکہزار
 و چہار صد نو و دو و عیسوی ہر چہ از سوار شد و در پے مقصود و برانند و چند روز مردم ہماز ہی او کہ گاہے کینا بر کندیں را از
 نظر نگذاشتہ بود و ہماز را از کتاہ دور تر بردن نمیتوانستہ چہ تا الوقت سیر و سفر و یا ہمین طوری بودہ چون یکبار خود را
 زا در میان سمندر کہ لا یوش آب و بالا آسمان باشد بیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان نا پدید گشت چون از جہات خبر
 نہاشتند کہ زمین تجزیہ پایان کجا و کہ ان سمت میروند و دیگر با و ہاسے تند و طلال اسواج کہ ہوید ایشد بیدل و خراسان
 گشتہ دست از جان شستند و از کلینس بے ادبانه گفتند کہ یا مردم را باز بملک ما بسایند و الا شمارا پد ریا خواہم انداخت
 کلینس با ایشان گفت از مرگ نترسم اگر چنین کنید کیست کہ شما با وطن رسامہ باید کہ روزے چند صبر کنید پس اگر ہمال
 نرسید ہر چہ خواہید بکنید مردم خود ہا گفتند کہ اگر این را ہلاک میکنم گوی در ہلاک خود کوشیدم پس طوعا و کرہا روانہ بشیر
 شدند و بعد از سی و ہستہ روز زمین نظر ایشان درآمد و آن پکے از جزیرہ ہاسے ما ہا نر بود کلینس از کشتی فرود آمد و تماشا ما
 بشہر نمود و حیران شدہ با خود گفت کہ این آن ہندوستان نیست کہ در پے تجسس آن این ہمہ محنت ہا کشیدم و ساکنان
 آن جزیرہ ہمہ سیاہ رنگ ہریان بودند از اکل و شرب ہر چہ داشتند تو اضع پیش آمدند کلینس محقرے از تجاہت رنگ
 با ایشان داد و چند سے در انجا مقامت گزیدہ از بار سفر ہماز کشید و از مغرب پارہ راہ بطر من جنوب رفت
 و بحسب زہ کلان رسید و ہمہ اسباب فرود سی از کول و مشفونہ و ملبوس ترتیب داد ساکنان آن جزیرہ
 کسب و شوخے و غلیق و نرم گوی بودند ہا حاضر متواضع شدند و تجاہت انجا چون مروارید و ریزہ ہای یا قوت سیخ گذرا سیدند
 و کلینس ہنیا راضی و خوشنود گشت فدہ است کہ عنقریب سرتشہ مقصود یعنی ہند و تماشا ہند و ستان مید خواہد آمد چند کسان
 خود را در ان جزیرہ گذشت و بملک ہین عزیت خود است کرد و وہمہ کس از ساکنان انجا را ہماز گرفت و از نند مروارید و سلم
 آمدہ باز دیگر کارجات و زیور آلات و میوہ جات و انچہ در ان جزیرہ پیدا شد اندک اندک ہمہ از ان با خود گرفت و ہا پس آمد

و بعد از آنکه با شاه پیوست و آنچه تو موده بود بنظر پادشاه در آورد و احترام یافت و بعد از دو ماه مقصد چهار سو یک هزار پانصد مرد و ک
 در انبیا ن بعضی از صاحبان عالی مرتبه و متمول بودند از پادشاه رخصت شده بر حسب از نشست و بجزیره اسپانیا بول رسید
 و همه مسد کس آنجا گذشت و آن ملک را بنی جنگ تصرف پادشاه اسپین در آورد و چند قلعه براسه استقامت و محافطت
 مردم عمارت فرمود پس از آن بطرف جنوب شده بجزیره کلان ایالت تازی رسید و آن جزیره را بسیار آبادان یافت و
 معدن زر در آنجا بسیار بود و بدست آنجا بے جنگ محکوم و بطبع او شدند و آن جزیره را با اسم از بله بگیم یعنی بلخ بگیم
 موسوم ساخت و چند کسان خود را در آنجا گذارشته باز با سپانیا بول شتافت و در فلال این احوال بعضی از دشمنان که
 از اقبالش حیرت میخوردند و حضرت او را بخود در اسل و خیال ریاست متوهم ساختند پادشاه با سوسان پیش او
 فرستاد و گفتش از نینین خبر یافت و مزاج پادشاه را از خود مطمئن ساخت و بجهت تو بمقرب آنحضرت گشت و حسب حکم
 پادشاه با سپانیا بول شتافت و در سال دیگر در چهار سو سوار شد و مقصد شبانروز است سمت مغرب رفت
 بر ساحل رسید آن از جزیره با مرق جنوبیت اقد رے دیگر بطرف مغرب رفت و در جزیره دیگر یافت و باز سمت
 مغرب روان شد و بالاخر کینا ملک امرقه رسید و از جهاز فرود آمد آن جزیره بسیار آبادان یافت و مردم سفید
 پوست مایل بسرخ فو بصورت بودند و کلاه ها از پر هاس رنگین بر سر داشتند و لباس مکنف ساخته و بر کشیده سب
 عورت کرده بودند و حلقه زلیمر و ارید و هر دو گوشش میداشتند و زبان آنجا حلقه زلیمر و ارید و هر دو گوش و بچی کشیده بود
 با ادب و تواضع تمام بانند و مردانید پیش کلس آمدند کلس نیز پیشتر تحالیت فرنگ با ایشان تواضع نمود و فیما بین بر ابلا و کس
 استحکام یافت کلس بعد چند س با سپانیا بول مراجعت نمود مهدین آشنا و دیگر پادشاهان فرنگ احوال کلس شنیده مردان
 خود را معه جهاز با تباشش زمین نو فرستادند مردم هر کمال مملکت که یکی از ملکهاس امرقه است در یافتند و اگر بزبان پیدا کرد
 و امر کس نام شخصی سوداگر شهر فلارس و گیر دیار بسیار ملک پیدا کرد و مملکت بنام امر کس با امر کس موسوم گشت و از عجایب
 روزگار آنکه کلس در تلاش ملکهاسه تواریج و لغت کشید و هیچ یکی از ملکهان نام او مشهور نشد نتیجه آن هم سخن و خرابی و بد حال
 نصیب او گردید چه مخالفان از باز بجزرت پادشاه او را بهوس ریاست و مثل ان متهم ساختند و در ان باب غلو کردند پادشاه
 او را طلبیده بزندان فرستاد و کلس در سن یکتر ارید پانصد شش عیسوی در حبس بود و او به تدبیر صایب و خوش خلقی و شیرین
 زبانی این همه ملکهاسه بے جنگ در تصرف پادشاه اسپین در آورد و بعد از او ناظران و حاکمان دست تقدی و ظلم بطبع
 رز و پناه برکن اسپانیا بول در آن کرد و در این سال قریب شش کلس را بگشتند و مردم آنجا را از شکن درنده و شکار گنایند
 تا آنکه از ساکنان اسپانیا بول که در آنجا نماند و نیک پروا ختم شد بعد ازین قضایا پس از یکد سال از طرف پادشاه اسپین حاکمی
 سے بفرماد و کار تر با شصده پیاده و پیاده سوار و چند ضرب توپ خرید و با سمت نام زد شد و با این فوج قلیل عزیمت بجزیره
 هر دو کاف تازی که پادشاه پیست بسیار کلان و آبادان مملکت امرقه که از امر کس پیشترش خواهند نمود و پاسه تخت کس کو شهر
 بود بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولانی عظیم و راه آمد و شد در ان شهر بران کولاب که بر چهار طرف ان کولاب مرا طلهاسه
 سنگین در فایت تمانت ساخته بودند و عمارات اشهر بے سنگین و خج و دکا کین آراسته و چهار سوی بانبار ترتیب دار سنگی

تمام تعمیر یافته و تمام شهر همواره از زر و نقره و جواهر و آبی آبدار بسیار و متناسمی هر کس در آن شهر در هر وقت بانگ ترد و موجود و ساکنان
 آنجا بکثرت و ازدحام تمام در غایت جمعیت و فراغیالی بے زحمت در عیش و کامرانی شب و روز میگذرانند و بهشت آنجا
 که از آن بنیاد شده کسی را کسی کار بے نباشد و در حاق وسط شهر عمارت بادشاه در غایت متانت و آراستگی تمییز یافته
 چه ستونهای آن همه از سنگ بسم گوناگون پیر و اخته و گنبد و مندر و پله با کارهای طلا و یاقوتشهای رنگارنگ
 و تقاویر غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آن ملک که نامش موسی بوده بود با دشمنان بود کثرت و شوکت بنیادیت
 که صد هزار پیاده هر وقت به پاسداری و حراست او قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع کارهای سوار شده و امیران
 عالیقدر آنرا دوش خود میگذراند و فقر خود میداشتند و اولو جهت و سخاوت و عدالت و انصاف داشت و در سخاوت
 و شجاعت گوئی از پادشاهان عصر خویش ربوده و اکثر ملکی اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده غلایق در ظل مسالفت
 آن بادشاه با سودگی و رفاه میگذرانیدند و اسلحه سپاه آن ملک تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چرمی و یا استخوان و خار تاج
 که در تیر تعیین میکردند و دیگر نیزه خبر و که بر حبه باشد از سنی و چوب که سر آنرا بر سنگ باریک میکردند و هنگام رزم آنرا بر مخالف
 می انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیداشتند و از بار و دو گوله و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و اسب
 در اندبار بر گزیده بود و گاو گاو نمیز آن کرده بود و زبده و نذیره القصد فرماید و کار نیز با فوج قلیل که بسبب حریت توپ و تفنگ
 با وجود کثرت یک کس قزلباشی صد چند آن بودند و توپ این ملک کور سید اول چند کس از باشندگان آنجا توابع و خلق پیش
 آمدند و اسباب ضروریات از ماکول و مشروب ولبوس و غیره حاضر آوردند رئیس قزلباشی نیز با آنها توابع و مدارا کرد و چند
 آنجا سکونت در زبده با آن جماعه اخلاقی پیدا نمود و چند آنکه فی الجمله بزبان ایشان آشنا گشت و احوال ملک ملک پرسید
 کسان آنجا کیفیت ملک کسکو و شهر آنرا از آبادی و وسعت و لطافت و ترمیم و وفور زر و اسباب بیان کردند و به استماع
 آن فرماید و کارها خواش سیر و تمیز آن در دل از یکی مد شد و کسان آنجا از آمدن مردم نوسنید پوست بگتر بوس که در
 دل خود یک جانور میبشکل قیاس میکردند و بادشاه کسکو خبر دادند و هزار الطاف و اخلاق فرنگیان که در باره خود
 مشاهده میکردند و بادشاه گفته فرستادند و آنکه در کتب ماوسیه بسینه مایان از سلف بخلت شنیده ایم که این مملکت
 پر دست کسانیکه پسران آفتاب خوانند بود و سحر خوابد شد بهمانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت
 اخلاق و پسندیده تصف اند و چون مردم آن ملک گاهی به صورت این مردم ندیده بودند قیاس خویش میگفتند که همانا جانور
 زنده بر روی آب روان و اینگونه یعنی مردم از شکم این جانور با بصورت میب برآمده اند و وقت سردا و ن توپ که هنگام
 صبح و شام موافق ضابطه بر چهار سر میداوند و نیز غم خویش میگفتند که این جانور یعنی چهار جانوری عجیب است که در هر چهار پاس
 انس و شکم خود بیرون میدهد و دیگر چون اسب نذیره بود و نذر گاه سوار اسپ دیدند می گفتند که این عجیب آدمی است
 که مثل دیو چهار پا و دیگر اعضا میدارد چه آنجا که اسپ و سوار را یک میداشتند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب بودند
 و همه کیفیت بادشاه خویش نیز میباید فرماید و کار بر چندی و توپ این ملک کسکو نذیره پیش بادشاه آنجا که موسی رونیه نام داشت
 شتافت و با او ملاقات کرد و در دوستی و باخت و بالآخر بوس تسخیر مملکت در دماغش جاری گرفت بادشاه را نذیره قید کرد

اعلیٰ مرتبت

ساکنان ملک زوغار او و حبس با و شاه خویش خبر یافته بچنگ پیش آمدند و بر اسی خلاصی با و شاه سعی بسیار کردند اما بدست
آن مطلوبان جزیه سر و سنگ نبود پس جنگ کردن و جان دادن و از کله توپ صد باره پودن و از لشکر و سنگین هزاران گشته
دخته شدن همان یو و درین گیر و دار با و شاه القوم که بر بام زر آن خانه مقام سپید است و همچنین بام استاد و تماشا رزم میکرد
تا گاه سنگ بر سر او رسید و از آن گشته شد و بسیار از آن قوم قتل رسیدند و بقیه السیف متهم گشتند و مابیه و کا و طفر یافت
و خویشان و فرزندان موصلی رونیه را از سلطنت بے دخل کرد و تمام ملک کو متصرف خود در آورد و باند نشیه آنکه ساکنان آن ملک
سرکشی نکند همه از مردوزن و چچه که بدست آمدند بطلم تمام بکشت کسانیکه خبر داشتند که تخته بجا بایست و در و دراز و جنگها
و همیشه و کوه با پنجاه بستند چنانچه بعضی تا حال از اولاد ایشان در کوه با و جنگهاست باشند و چون ماند و کار نر و دیگر سرداران
اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کردند زمان و بچگان و مردان کشاورز و رعایا را اهل حرفه از اسپین طلبیده
شهر را و آب و میا بطور خود ساخته آنجا مقیم گشتند و بر و ایام در همه ملک ملک کو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن برده است
نیز گرفتند و اکنون اسپانیان بر تمام امر قجوبی مستولی اند و امر قجوبی که عبارت است از ملک وسیع و زرخیز و مزار
آن ملک و بر دوتره فرما و صلی و لیلیا و جزایر آن ملک کو پا و استانبول و لولور کو ویریندار و مار کارینا و جوان فرماند بود
و غیره اند و پوشیده نماند که ملک کو در طول یک هزار کرده و عرضش سه صد کرده و ملک است خوش آب و هوای لایق زراعت
که تخم های فرنگ و هند و آنجا بجنوبی میکارند و انار و اناس و تنب و لیمو و سنگتره و خوبانی و سیب و نار جیل خوب میشود و نیشکر
آنجا بسیار کلان و رس و در و بغایت نرم و شیرین می باشد و معدنها زرد و نقره در آنجا بسیار چنانچه هر سال زرد نقره
بیشتر از آنجا با و شاه اسپین میرسد و در آنجا رادویات نباتی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و شرو حبه و صمغ و مانند
آن و از عنبر و مشک و لادن و دیگر زرد و یا قوت و لوتو و زهر مهره پیدا میشود که تمام فرنگ از آن مستفاد است اقصی ملک
ملک کو در بعضی فواید از دیگر ملکها و دنیا برتری میداد و ساکنان آنجا که اکنون عبارت از مردم اسپین است همیشه در
کمال عیش و عشرت میگذرند ملک تره و ما در طول هفتصد و در عرض سه صد و پنجاه کرده بغایت خوش آب و هوا و زرد
ملک پیر و طولش نهصد و عرضش دو صد و پنجاه کرده و در نیم ملک معدن نقره بسیار کشتکار از هر جنس بجنوبی تمام میشود و در نیم ملک
اصار برزیت و آراستگی تمام و آبادی لاکلام اند ملک جلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کرده و آب و هوایش
بلک پیر و شباهت تمام دارد ملک پلان در طول هفتصد و پنجاه و در عرض پانصد کرده باید دانست که قدر مرقوم در طول
و عرض عبارت است و در باقی جاها مردم اسپین ثر قه اند و حد الملك تا حال نمیدانند که تا کجا است و نتیجتا آباد کرده اند
سکونت میدارند آب و هوای نیک میدارند لایق زراعت و تا کو خوب در آنجا میشود چنانچه هر سال بسیار از آنجا
بفرنگ جهت فروخت میفرستند اما جزایر آن ملک یک و کون پیدیس گویند طولش سه صد و پنجاه و عرضش سی و پنج کرده و یونور
آبادانی معروفست فضل کرد و مرغ دراز نیشکر تنها کو آنجا بسیار خوب و فراوان میسند ارد و دیگر هر چه لایق عیش و
زندگانی انسانست در آن جزیره حاصلست اسپانوله سازی آن دو صد و بیست و پنج کرده و نهنای آن هفتصد و پنج
کرده و مردان جزیره شهر بغایت آباد و بارونق تمام اند و آب هوای آنجا بغایت سازگار با جان انسانست نیشکر

دو ستمه نیل نامند و تباکو و اقمام خورش از نباتات اقبول بیوب در آنجا بجنوبی پیدا میشود و بوی تو ریکو طولش پنجاه و عرضش
 بست کرده است هر چند که خرد است اما همه آباد است و بزرگترین آبادی رجحان دارد و ترسند او در طولی چهل و پنج در
 عرض نمی کرده در آبادی از دیگر جزایر کم نیست مگر کار بنا طولش بست و عرضش یا زده کرده اگر چه خرد است لیکن همه
 آباد و ساکنان آنجا از دریا شور صدف مروارید می یابند و می فروشدند جو آن فرماندیر بسیار کلان و لایق تر زراعت است اما
 مردم اسپین آنرا یاد کرده اند لیکن هر سال کاوان جنگی هزاران هزار از آنجا گرفته می آید و سوا سے جزایر مرقوم
 دیگر جزایر بسیار اند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما تا حال در آن آباد نشده اند لیکن آن همه دوجه
 قابل کشتکار و آبادی را هستند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهای وسیع در امرقه
 پیدا کردند و حاکم بر آن گشتند و زور و نفوذ و جواهر از معدنیات آنجا بدست آوردند و دیگر تواید بسیار از آن ملک و دیار
 با آنجا رسیده بود اسرار مرقوم هر قوم فرنگی جاس گرفت فرنگیان پرتگیزی و انگریزی و فرانسوی و ملاندر که ولندیزی گویند
 فوجها و جهازها بر تماشای ملک و جزایر مرقوم فرستادند فرنگیان پرتگیزی بر ازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار
 آباد است پرتگیزی طولش یکینار و دو و هفتاد پنجاه و عرضش سه صد پنجاه کرده میگویند و سر جدا و طرف شمال و شرق
 سمند و سمت مغرب ملک لیلانه و جانب جنوب دریای امارن جریان میدارد و اهل پرتگیزی با ساکنان اصلی آنجا موافقت
 کلی کرده اوقات بجنوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت و قریه و پسرے نموده نگاه و شادی میکنند اما ریاست و عظمت
 آنجا بدست پرتگیزی است و با و شاه پرتگیزی را که پرتگالی تیرش گویند هر سال از اندیا فایده خربل میرسد و کان الماس
 آنجا بدست اهل پرتگیزی در سن یکینار و پانصد و چهل و نه از قول عیسی علیه السلام از فرنگ در آن ملک رسیده اند و با و شاه آنجا
 زدهها کردند آخر و سار بر ازل باج و خراج به و شاه پرتگالی پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند از آن تا اکنون که
 قریب دو صد و چند سال میشود و فیما بین بنا مصالح قایمست و هر دو فرقه در آن ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند
 انگریزان در سن یکینار و پانصد و هفتاد و سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته به سمت امرقه روان شدند
 و بملکی رسیدند که از ملک و غیره بسیار مایل شمال واقعست لهذا از کنا دانند و امرقه شمالی با امرقه جنوبی پیوستگی دارد
 و متصل یک آتش یعنی پاره زمین که در طول زیاد و در عرض اندک مانند پل در میان هر دو امرقه که شمالی و جنوبی باشد
 و وسط و برینج است که از امرقه شمالی با امرقه جنوبی بر آه خشکی میتوان راه یافت و آتش مذکور را آتش دارین می نامند
 با لجه انگریزان بسط جنگ اکثر از دیار و امصار امرقه شمالی را تبصره خود آوردند و شهرها و آبادیها بر طریق
 خویش ساختند و مسکن گزیدند و اکنون انگریزان امرقه شمالی دم همسری با انگریزان فرنگی منیر تند و از با و شاه
 با غنی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگی مشتمل میدارند و ملکهای امرقه شمالی یکے کشاد است طولش چهار صد
 و عرضش صد کرده و هوایش بسیار خوش و دلکش و اقمام فواکه در ملک گرم سیر و سرد سیر حاصل میشود و در آنجا
 پیدا می آید و در جنوب و غله از هر جنس در آنجا کشتکار میکنند و امصار بسیار آبادان در آن ملکست و هر چه بر آ
 عیش و آرام انسان ضرور است در آن ملک موجود است و پیش ازین کنا دا و رنقر فرانسویان بود و انگریزان

از فراسیسان بجزگ گرفته ملک پوسکات لاند طولش کیصد و هفتاد و پنج و عرضش کیصد و بیست و پنج کرده است و هوای آن در خوبه از هوای کنا و اکثر است و تیر خندان آبادان نیست و آنجا یک بنات در کلانے مثل درخت پهنه می باشد که ازان پارچه بسیار خوب و باریک می باشد و تجارت مردم آن ملک ازین پارچه است ملک نو در طول دو صد و هفتاد و پنج و در عرض کیصد کرده و آب و هوای بسیار و در اسباب خورش و پوشش و آنجا بخوبی و ارزانی بدست می آید ملک قدیم طولش کیصد و پنجاه و عرضش هفتاد و پنج کرده و هوای آن خوش و شهرت آباد دارد و خوب ماکول و بقول و درختان و نباتات مفیده و کار آمدنی در آن و یار فرادان می باشد و در طول کیصد و پنجاه و عرضش کیصد و بیست کرده است و آن از دیگر ملکها بسیار بسیار آباد است و اسباب طرب و نشاط در آنجا نیک بحصول می آید و در طولش کیصد و بیست عرضش کیصد و پانزده کرده است و آب و هوای بسیار می آید و در طولش کیصد و بیست و پنج و در عرض کیصد و بیست کرده بدستور مری لاند هوای آن نیک و آبادی بسیار می آید و در طولش کیصد و پنجاه و در عرض کیصد و چهل کرده آب و هوای سازگار و آبادی بسیار می آید و در طولش کیصد و بیست کرده است این ملک قابل زراعت است اما چندان آباد نشده است باید دانست که سطحی این ملک جزایر بسیار متصل امر قدس و طرف انگریزان است و از آنجا که طول الهی و عرضش شصت کرده است بیشک آنجا بوفور پیدا میشود و ساکنان آنجا از فزونی شکر مردم انگریز و فرنگ بسیار تمول می باشد و در طول بیست و یک و در عرض چهارده کرده است آنجا بیشک و نیک و خجیل و پنجه بسیار میشود و مردم آن جزیره بان چیز تجارت بسیار میکنند و سوای آن جزایر بسیار از جمله تصرفات انگریز سیزده جزیره مثل بر باد و در بسیار ایا و دند و بانی چندان آبادی ندارند و باید دانست که سیر فراسیسان و بلاطیران ازین ملکها جزیره بر امر قدس میدهند اما چند سال است که اکثر تصرفات ایشان بدست انگریزان ماند و اکنون چند جزیره خود تصرف اوشان هستند و پوشیده نمائند که ملکها سے امر قدس و جزایران در کل تقصیل مرقوم شده اکنون بطریق احوال بعضی اوصاف امر قدس و در این قبلمی آرد و مخفی نمائند که ابتدا امر قدس بطرف شمال نهرا تمل است و شهر مذکور دیار امر قدس را از مملکت فرنگ و افریقیه جدا می کنند و ابتدای امر قدس طرف مغرب است یعنی دیار امر قدس بر ساحل غربی یعنی الطرف دریای ماسفکه واقع است و این طرف دریای مذکور مملکت اسپانیا کوی دریای ماسفکه میان امر قدس و اسپانیا جدی فاضل است و بطرف جنوبی امر قدس دریای جنوبی است و ابتدا سے امر قدس بر ساحل شمالی نهرا تمل است ابهرا آن بسط شمال تا حال معلوم نیست که تا کجا است اهل فرنگ هر قدر که بطرف شمال رفت اند سر حد آن نیافته اند اما تا هنوز دست از تلاش برند است و قیاس آنست که امر قدس بطرف شمال از ملک روس و بهین اتصال دارد و هر سال چهار بار عبور و رفتن این را از روانی شوند لیکن تاب و توان شدت سرما که بطرف شمال می شود ندارند بنابراین مراجبت می نمایند چهار سوچ بسته شود و همانطور بمانند و نیز مردمین براه خشکی روانی شوند اما اوشان هم وقتیکه طرف شمال می روند از شدت سرما همیشه و دشت سمناک بی نیل مقصود را میگردانند اما امید میدارند که راه یافته شود و بر آنکه مملکت امر قدس بسیار دراز و کلان است هر جا که دورتر رود از خط استوار واقع شده است درازی روز و شب و فصول و پیدایش نباتات و حیوانات تفرقه میدارد و اگر مری

واعتماد ال سمره در آن می شود و امر قدو کثرت و کلانی نهرهاست شیرین و خوشگوار و درختان کار آمدنی برای ساخت عمارات
 و شجره های ده بخش و نباتات خوش مزه و گلها می رنگین و خوش منظر و خوشبو و معدنیات از جوهر و نقره و زرد مملو و دیگر متصرفات مثل
 سیاه و کبریت و زنج و غیره بر ملکهاست بنیاد کنه که هفت اقلیم پیشین است امتیاز و برتری میدارد اکنون بفضیلت بلو
 ساسان و خوانندگان بندی از احوال ساکنان اصلی امر قدو نویسد چه وقتیکه مردم اسپین اول با مرقد رسیدند در ملک ملک
 و یزد آبادی بسیار دیدند و در سر و ملک بادشاه علیحد ه باشوکت و حشمت تمام بوده و همه ایشان آفتاب پرست بودند و بعضی
 از مردم دشت و شهری تبارن شکل های عجیب و غریب ساخته نیمی بر سنتی بودند و در میان ایشان کتب و کتابت نبود اما کتب لغت و
 بسیار میدانستند و هر چه میخواستند در لغت و کتب میگردیدند اگر میخواستند که چیزی بنویسند پس تصویر و نقشه همه احوال بر تخت میکشیدند
 و بجای رنگ پرهای رنگ رنگ نند کرده از گوند بر تخت می چسپانند و لون اکثر مردم ملک کسکو و پرو گندم گون یا بل بسرخ بود و
 و ساخلاق لغات مواضع و لباس ایشان از پارچه پنبه و غیره و چرمهای نفیسه و برای خوش رنگ که باز و جوهر پارچه مثل
 کاپوب و زرد و زیمپانیدند و غذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس و خوب ماکوله بود و از خواندن و نوشتن عاری بودند اما
 بطور خود بخوبی تمام میکردانند فرنگیان آنچه کثرت و ازدحام مردم در شهر کسکو و پرو دیدند در دیگر ممالک امر قدو مشاهده نکردند و نهایت
 و ساکنان اکثر جاهای این ملک مثل مردم دست غرب و تاتار و دیگر قایم نمانده گاه در اینجا در دست و صحرا سیکنان خانه بردوش لبی بر دندنگ
 ایشان از مردم شهر کسکو بسیار تیره سیاه و علم در میان ایشان مطلق نبودت پرست بوده و بتها بشکل قبیح بنا که از مالک شرفی نامیدند
 می پرستیدند و میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است و پرستش نماند چه از پرستش متنه است اما از مالک شرفی ترسم و او را از چالپوسی پرستش
 میکنم تا او را از ضرر رسانیدن باز دارم و لباس این مردم محراب و دشتی از پوست جانوران شکاری که گوشت آنرا میخورند و پوست
 آنرا لباس میگردند و شراب ایشان آب شیرین کشتکار گندم میکردند و خانهای ایشان از چوب و نی بوده و مردم محراب و دشتی
 چنانچه بودند حالانیز هستند چون توایح در میان ایشان نبود هیچ احوال مردم امر قدو اصل و نسل معلوم نیست اما هفتقد و معلوم
 نیست که مردم کسکو و پرو و از دیگر ملک امر قدو بلندتر بودند در اخلاق و اطوار میگفتند که اجداد ما از مشرق زمین آمده بودند و انبیاان قیام
 میکنند که این زمین فراخ و مملکت وسیع که اکنون پیدا شده است و این در فهم و قیاس حکمای سلف و دانایان پیشین نبوده احتمال
 میرارد که بطرف جنوب که ارض زمین بسیار خوب بود که ما حالا از آن خبر نداریم اما هر کسی که بر کوه و شکل کوه ارضی نظر خواهد کرد و خواهد دید
 و از آن خبرین است و دیگر دلیل بر بودن زمین دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو در بحر جنوب یافته میشود و دوران جزایر مردم
 ابا و اندو ایشان میگویند که اجداد ما از جنوب و مغرب آمده اند و صورت شکل این مردم از دیگر مردم تقریباً در جهت سیاه فام و کرم
 منظر اند و اطوار ایشان که از اطوار ایشان از اطوار مردم دیگر مردم جدا کرد و اخلاق و خورش ایشان بخوبی میباشند و عاقلان را نظر اخلاق
 است نیز منظر و رسوم چه هر رسم خط است از قلم تقدیر بالجد پنج سال می شود که فرنگیان جزیره دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند و ساکنان اینجا
 از زن و مرد و طفلی روی خود پلک تمام چشم را از کار و سوزن ریش کرده رنگ سرخ و نیلگون و مانند این در آن تعیینی کنند و علاج بسیار
 چنانچه در عهد سمره زمان ارازل و کسکو دست و پا از سوزن ریش کرده و سمدان تعیین میکنند چون پیش و آن غما می نمایند و آنرا موی ریش
 میدهند و در عهد آنرا کوز و نجفای دومی نامند و دوران جزیره همه را این آرایش باشد و احوال این جزیره عالی درین کتاب که بغایت شرح کرده

اقالیم نخست

بنوده چه این نسخه ششمین است که کنگرین نامند و کاترود دیگران پیدا کرده اند اما اکنون که کتاب مرتب نموده اند در آن جزیره و سرچیه که دیگر نموده یافت خواهند نوشت مخفی نماند که بعد تحقیق چهار بخش و میانجا طرین اجصر العباد گذشت که بندی از احوال ملک انگریز نوشتن عالی از فائده نخواهد بود و پیش دوست کنگرین یعنی مولف جده ایقه الاقالیم دیگر این بند پذیرا و پسند خواهد افتاد چرا که اکنون در هندوستان فرنگیان انگریز بعضی صویحات متصرف شده در معنی حکمرانی می کنند البته در اول نشتمند این بند احوال انگریزان در یافتن خواهش بود و بنا بر آن بضیافت طبع طالبان سخنهای راست ساده از الفاظ اطلاق می نویسد چنان که پیشگفته تلم و گسته رقم عبارت رنگین و الفاظ دقیق مشقت اندر که شیده نویسنده کان شیرین بیان هندو ایران است سخنان خود را بر این الفاظ دقیق و لباس رنگین نمیتواند پوشانید اما وعده میکند که سخن عالی از بهی و قوع نخواهد نوشت و اغلب که نزد نشتمندان مدعا فهم سخن راست و صاف از نیت جهانی بهتر خواهد بود و کارکن کارگزار از گفتار باید دانست که ملک انگلاند یعنی مسکن انگریز جزیره آست از جزایر فرنگ و آن را پیرمانیه و پرتان گلان نیز نامند چنانچه جزیره برتانیه مولف حدیقه الاقالیم در ضمن آخر قلمی مقرر نموده است چه جزیره مذکور مسکن اصالی انگریزان است و آن در طول یکصد و هشتاد و کرده دور عرض یکصد و پنجاه کرده است و اطراف این سمندر است لذا جزیره نامید شد چه سوار ساری جهاز از پنجاه بر آمدن و یا بدینجا رسیدن میسر نیست و این جزیره تا اکنون از حوادث و انقلاب نایمجه طمانده است و در دولت جمعیت بر اکثر ملکه های جهان بر تیریا افزون تر است و جزیره مذکور از فرنگیت اما چون متصل ملکه های فرنگ واقع است لهذا آنرا از اضلاع فرنگ بشمارند و در از ترین روز در جزیره انگلاند هر فده ساعت وسی دقیقه بخوبی میشود و هوای این جزیره گاهی سرد و گاهی گرم اما سرد و به نسبت دیگر ملکه های شمالی مایل با اعتدال است و فصل بهار اینجا از داخل شدن آفتاب در برج حوت تا آخر جوزا و تابستان از تحویل آفتاب در برج سرطان تا آخر سنبله و فصل خزان از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت رسیدن آفتاب در برج قوس تا آخر دلو میباشد و در هر چهار فصل این میشود چه اکثر بعد سه چهار روز و دهم کبری می بار و ازین سبب همین زمین سرد و سرد و هوای سرد می ماند و در زمستان برف می بارد و در بهار سردی بسیار می شود و در تابستان اگر چه گرمی می شود اما اقیانوس دور کردن لباس و بادکش نیست تا بهستان اینجا مثل آخر زمستان و اول بهار هندوستان میباشد و در انگلاند و اضلاع آن چند نهر آب شیرین بر زمین و از رود آن باعث و فور زراعت و آبادانی آن ملک است و دیگر نهرهای خرد بسیار اند که صرف زراعت و شرب حیوان می شوند و اکثر کشتکاران اینجا گندم و جو و میا شد و فواکه هر قسم چون شفتالو و زردآلو و سیب و ناسپاتی بکثرت در بهار میشود و سواهی این میوه نباتات گو تا کون و نباتات مفیده چند و چند که نام و نشان آن در هند ندیده و ندانم که در هندوستان انهار چه می نامند تفصیل و تشریح این از مقدمه و رایین عاجز با صلاح و زبان هندو بیرون است و دیگر از اختراع ها جهان از یک مین هستند پیدا کردن میوه های گرم سیر و در آن ملک آنست که در باغات سرداها میسازند و انندان آتش می افروزند و دیگر از در بر صفت سرداها فواکه و نباتات گرم سیر میسازند و باغبانان گرمی گرم و زیاده موجب طبیعت این کاشت می دهند تا آن تک با لید و نیک نیت می شود و همین طوری میوه تابستان در زمستان بچول می بوند و در انگلاند هر چه از نباتات و حیوان و گل در باغین که سبب چرخش و تفریح انسان در آن است خوب و کثرت پیدا می میدارد و شایا متنوعه هندو احره و روم و شام و چین و ایران و دیگر ملکه های جهان که در ایران هر دیار و هر قوم بر چهار بار کرده بسیار می آید همین با زراعی و آسانی بدست می آید و مردم انگلاند از کثرت

تجارت و بیع و شری اشیا و ملک خود را بسیار بگیرد اکثر متمول و صاحب دولت میباشد و اکثر چیزهای ملک آنکلان دریافت خصوص بانات از هر رنگ و اشمه شیرینی و سبزه و زرد و توپ و تفنگ و شمشیر و امثال این آنگونه های کلان و قصا و پیر از قلم سیاه و رنگ آمیزی گوناگون و غیره همیشه های و پور و در بین خور و بزرگ و ساعت فزنی که عوام گزری نامند همیشه بجزین و به بسیارند و در تمام ممالک میفرشند و زرد اشیا و مطلوب هر ملک عوض آن می ستانند و در ملک آنکلان اسپ و گا و خوب میشود و بز میشش و آهو و دیگر جانوران چند و چند بسیار است با وجود پیدایش گا و قلبه رانی و کشتکاران بسیار میکنند و در اینجا از حیوان مناشه از جنس سیاه و دونهایش هرگز نیست گویند و در زمان گذشته گرگان بسیار بوده آن همه را بشکار میکشند و از حشرات ارض اینچنین نیست و از هوا هم کسی هم انجام است و ملک آنکلان در آبادی است که اگر تفصیل پردازد و فایده مرتب شود می ترسد که مردم مهند و غیره اعتبار نکنند بنابراین از تفصیل احوال ملک آنکلان گذشته عمان خار و در بیان احوال بگرد شهر کلان معلوف می سازد بعد از آن ابتدای احوال انگریزان و سلطنت ایشان خواهد نوشت یکدسته اختلافت و مستقر السلطنت انگریز است و این شهر نسبت بر ساحل نهر تیندوک در عرض برابر رنگ که در شکل متصل چنانکه در پیش و آبادی این شهر بر دو ساحل نهر است و برای آمدن و تودین سه سراط از سنگ سفید ساخته اند که فیت عمارت این شهرت بخشی بنیادگان است و طول این آبادی از هر دو طرف ده زیاده از چهار کرده و دورینی گرد آن قریب ده کرده و درین شهر سه صد و پنجاه دو گرجانی یعنی عبادت خانه از سنگهای سرخ و سفید که با سنگ مرمر و شیم و عقیق و غیر آن راسته اند و در شرفخانه بسیار و بسیار و دیگر عمارت باو شاه و ارکان دولت بارونق و آراشکی تمام است و همه عمارات این شهر از خورد و بزرگ از خشت است و در فتنه او این شهر در هر کوچه و بازار از سنگ سفید است و هر دو طرف راه برای پیادگان جدا مقرر است و گاوی و بیل و اسب باین می روند تا این وقت پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و نهر آب در آن شهر همین جاری است و حکم است هر کس که قاذورت و نجاسات و گل و گچ و کجس پیش دروازه خود با میدارند از نهر با بگفتند در دریا انداخته شود و آب نهر محض برای صاف داشتن شهر ساخته و نهر دیگر حبت آنبوس و غیره اختراع است چنانچه در هندوستان آب از خزان بر تاسه فواره بکوش میرسانند همچنین از دریا پوشیده شاخه های سرب که زیر زمین تا نهر یک خانه شهری رود و آن آب از دریا بجانهای هر یک ساکنان شهر میرسد و در جیاقس میرد و این آب که در غلافهای شاخ سرب میرود از نجاسات صاف می ماند و آب اندرین شاخها همین جاریست و برای ساخت و مرمت این بکنیز ساکنان شهر موافق قدر و طاقت هر سال بدر و کلان نهر که میرسانند بر اصحاب و دشمن راه هر دو وقت شنبه و چهار و یکشنبه مقررند که سرور از این نهر جیاقس است که در راه افتاده باشد از نهر گاوی باز کرده بیرون شهری برسد و دیگر بر آروشن شدن راه اکثر وقت شب فانونس آنگونه بر ستونهای مسطح و خوب یکدیگر نصب کرده اند و در هر فانونس چراغ آنکلان نهادند و بر شبها شام تا صبح چراغها افروخته میباشند و جهت فنان کرون فانونس چراغها در هر شهر و شهرها بقریب فوج ایشان نشانی چهار شهر از شهر مقرر است و بر آکا زین و در نهر مقرر است که شعلپیان تابع حکم اویند و بلا شک اگر کسی بیگانه که ازین سله و دم واقف نیست و اردو آن شهر شود از دیدن رونق چند رخ افروند و قیاس کند که سبب این غیر از جهش نخواهد بود این روشنی هر شب که میباشد کسی را سطلچه همراه سوار می بردن احتیاج نباشد و کسی نمی برد و سوار می دران شهر بر گاوی و بیل و پاسبان که بوجه می نامند می شود و بعضی کسان آنرا از خود میدارند و کسانیکه ندانند بکرایه باسانی بدست می آرند و در ملک آنکلان در پنجاه و دو پیر که آنرا کوهی نامند و در هر یک ازین کوهی شهر کلان و شهر خور و قصبیات و دریاها بسیار و همه آن با زینت تمام آباد اند و تفصیل آنکلان در سال

سال هنگام صبح هفت کرد و هفتاد و پنج لک روپیه هند میباشد از آنجمله یک کرو و بست لک روپیه صرف خاص باو شاه مقرر است
 و دیگر خرج برای حفاظت ملک را جز آنکه کار قواعد سلطنت مقرر است و باو شاه بی مشورت مشیران سلطنت زیاده از صرف خاک
 خرج کردن نمیتواند و دیگر وقت کار هر قدر زیاده از تخصیلات مقرری برای خرج سپاه و جهازهای جنگی در کاری شود تحصیل میکنند
 اما بطوریکه صبح ایضا بر ملک نرسد چنانچه درین سال که یکزار و هفتصد و هشتاد و هجده روپیه علیہ السلام مطابق یکزار و یکصد و نود و شش
 هجرت برای خرج جنگ که اکنون اگر بزان با فراوانی کار به دارمندی کرده روپیه تحصیل شده است و تحصیل باین نوع بدست
 در سال آینده که جنگ واقع خواهد شد خرج آنرا در آمدنی آخر سال حال شخص و تجویز کرده تحصیل میکنند بنابراینکه بسبب زیادتی تحصیل
 بر رعایا تصدیق نشود و باو شاه و مشیران ملک مبلغ مشخص شده را در شروع سال از مهاجران بطریق قرض میگیرند و چون قواعد
 سلطنت بنایت درست است مهاجران خوشی خویش زر بقرض می دهند و نفع مهاجران از آنچه که باو شاه تصدیق نموده و روپیه در ماه
 مقرر است نزد استی آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سواری این اگر باو شاه خرج زیاده از صرف
 حاضر خود میکنند مشیران ملک حساب میدهند اگر چیزی خرج غیر موقوف باشند که پسند مشیران نباشد در سال آینده تحصیل صرف حاصل
 کم میدهند برای دریافتن عنوان سلطنت اگر نیز از بسیار اندک که خلاص سلطنت هند است بلکه اکثر ملک جهاتست نوشته اند
 و دیگر باید دانست که پسران کلان باو شاه ولیعهد میشود و هر گاه که باو شاه فوت گردد و او سلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات
 پسر کلان در زندگانی پسر بود و او را پسران بودند پسر کلان او یعنی پسر کلان باو شاه بعد از مردن باو شاه فرمان روا میشود
 و این برای دوستی نسل و نسب و رفع خونریزی مقرر کرده اند چنانچه یکی از پسران خود باو شاه متوفی دعوی سلطنت کند
 یک کس از سپاه و رعایا موافق باو نخواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهزادگان محفوظ میماند و برای خرج شاهزادگان وظایف
 فراخور حال ایشان مقرر است بخونی میگذرانند و آنرا تحصیل ملک باو شاه بایشان میرسد بانکه مردم شاهزادگان بر مواضع
 رفته تحصیل کنند شاهزاده های خود را هرگز با حکومت سلطنت کاریست و اگر خواهد خدمت عمده در فوج باو شاه بگیرد و الا در خانه خود
 بعدگی نشست و دو روپیه مقرری بگذرانند و اگر باو شاه را پسر نباشد و پسر کلان باو شاه بعد از فوت پدر جانشین میشود و اگر آن
 دختر باشد که باو شاهزاده نکاح کند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و سلطنت ملک انکلاندر رسیدن نمیتواند اما پسر
 کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت پسر باو شاه میرسد و باو شاه اگر نیز زیاده از یک زن که باو شاهزادی
 باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر از سر او لاو باشد او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل و نسب
 سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن منکوحه باو شاه متوفی برادر و دم باو شاه متوفی اگر در حیات
 باشد باو شاه میشود و بعد از او پسر کلان او و اگر برادر باو شاه که باو شاه شده است و او را فرزند نباشد برادر و دم باو شاه بعد
 فوت او باو شاه میشود و دستور پسران او شان بموجب خالطه مرقوم سلطنت میسرند و باید دانست که سلطنت اگر نیز
 عبارت از سه حاکم است یکی باو شاه دوم مجلس امیران معظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمده که عمده الرعایا مندی پس باو شاه
 اگر نیز به مشورت امیران و عمده الرعایا حاکم خود جاری کردن نمیتواند لهذا ملک و آبادی آن در امن میماند و اگر یک کس
 ازین هر سه که باو شاه مجلس امیران و عمده الرعایا باشند نخواهند گذاشت و در میان کتبی است که در این کتاب است

نمیرود و اگر از اتفاقات باو شاه ظالم باشد از سبب ان و مجلس کاریکه خلافت ضابطه ملک و موجب سبکی باشد کردن نمیتواند
 و اگر پادشاه خواهد که مبلغ زیاده از وجه مقرری از ملک تحصیل کند و در ان باب است رضای هر دو مجلس لطلبند و آن هر دو
 بحکم پادشاه راضی بشوند حکم پادشاه جاری نشود و ضابطه مجلس امیران چنان باشد وقتیکه کار عمده در پیش آید همه
 امیران در دربار خود جمع آیند و در باب نیکی و بدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه در دل آید میگویند و یک امیر برای
 اینکار مقرر است که با هر یک امیر می باشد که تو ازین کار راضی هستی یا نه اگر راضی است میگویند که راضی هستم و اگر
 راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر پرسنده نام هر یک امیر جدا جدا در کتابی مع جواب مینویسد و چون از پرسیدن و
 نوشتن فارغ میشوند آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران راضی شده زیاده از نامهای امیران ناراضی شده در کتاب می آید
 انکار در ان مجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم براسه اینکار مقرر اند که بحضور پادشاه رفته عرض دارند که
 براسه احتیاج فلان کار مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی پادشاه و امیران براسه
 اجراء کار ضرور است بچنین مجلس عمده الرعا یا نیز ضرور است چه بمرضی ایشان جاری نمیشود و مجلس عمده الرعا یا
 عبارتست از پانصد و پنجاه هشت صاحبان نجیب الاجد انالک المال که رعایای هر یک گنوه هر شهر و هر قصبه بکنار هفت
 سال از طرف خود براسه نشستند و مجلس و لگا بدشتن آبروس سلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان
 چنین است که رعایا و ساکنان شهر و هر گنوه در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که داعیه این خدمت دارند حاضر می آیند
 بعد از ان یک کس که براسه اینکار حاضر و مقرر است از رعیت میگوید که فلان و فلان صاحب میخواند که و کالت شما
 در مجلس عمده الرعا یا بگیرد پس تو از و کالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که براسه وکیل بودن فلان
 صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آن صاحب که قبول کرده است مینویسند و وقتیکه نام همه رعایا نوشته شود
 پس آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب
 و کالت او مینماید و این صاحب را عمده الرعا یا نامند و اگر کسی از عمده الرعا یا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا
 جهت تجویز کردن دیگر عمده الرعا یا براسه هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل
 میکنند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمده الرعا یا همان پنج است که در مجلس امیران
 مذکور شد و دیگر باید دانست که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجراء دادن کار سلطنت و در دربارهای خود و شهر لندن
 جمع میشوند و هر یک ازین دربار در عمارت عالی که متصل در بار پادشاه است آنجا جمع آیند و نگاه باشند که تمام سال می نشینند
 تا حکم چسبند و در باب اجراء دادن کار سلطنت مقرر کنند پس وقتیکه پادشاه خواهد که حکم تو جاری کنی از امیران خانگی و نزدیکان
 پیش مجلس عمده الرعا یا براسه اجراء حکم پادشاه راضی یا نه چند صاحبان را از مجلس خود مجلس امیران مینویسند و ایشان از امیران
 میگویند که پادشاه از ما مردم و فلان کار رضای خواهد و ما برای جاری شدن آن راضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور
 شد مشورت میکنند و هر یک را میگویند که امیران هم راضی شدند به پادشاه میگویند که مبارک است این پادشاه چون
 کارهای خود را با رعایا و کالت خود از بدون اختیار و دست هر سه فایده ظاهر است چنانکه هر سه در مجلس خود کارهای

و در وقت مشورت هر سه بابر پاس مرتبه خود بباب حق از باطل جدا کردن بکلم و دور اندیشی سخن میگویند بانه پیش یکدیگر میبایند و اگر از سخن نالایق از مرتبه خویش بچشم مردم همچنان حقیر نشوم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد و چه شیخ و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم پادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنا بر آن کار الایوبالی از خیال خود نمیتواند کرد و پادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شیخ می نامند و بیرون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوا سبک پادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر و کشتی دامیران بزرگ و خور و مرد سپاهی و سلاطین را نکند و شستن نمیتواند مگر بعد و چند برابر خدمت نگاه میدارند که از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم پادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقراری ماند و دیگر سپاه در حکم پادشاه اند اگر پادشاه سپاه کار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید که قبول نمیکند ازین سبب آئین ملک و دین درست است ماند چنانچه در ملک انگلاند که زیر دست راجه مقدور دارد که یک پرگاه از زیر دست بگیرد و القصد ملک انگلاند در غایت رونق و کمال آبادیست چنانچه از خور و بزرگ پای از خود بیرون نمی نهند اکثر انگریزان بسیار خداترس و محرم دل اند و کمتر بیتیجه خدایستی آنست که اکثر ایشان بملکها و دوزیر دست منظر و منصور میشوند و معروفست که مردم انگلاند دین نصاری میدارند و شرع ایشان از کتاب تورات و انجیل است و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اند اما در خیر او سزا دادن بندوبست و نیک مشابست میدارند چنانچه برای هریدی میدی بد است و برای قتل قصاص مقرر است و برای اکثر کار طریق و بندوبست چنانچه اسلامیان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل و غیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالا بوجوب وعده در بیان ابتداء آبادی جزیره انگلاند و پادشاهان آنجا که در زمره انگریز است سطر یکی چند تجریری آرد بدانکه در باب اقتدار آباوس جزیره انگلاند اقوال مختلف اند و در هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از بیان کردن آن از مطلب باز میماند اکنون سلاطین آنجا راجع بندگی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار تو اند شد باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد عیسی علیه السلام جو س قیصر پادشاه روم قدیم که در آنوقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر از ملک افریقیه در تصرف او بوده چند جهان با فوج جنگی بنا بر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در آنوقت بت پرست بودند و رئیس پادشاه در میان خود بند شدند اما از علم و رسمیات دنیوی چند ان واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و مثل صحرائیمان عرب تجارت و دیگر معاملات نمی پرورختند لباس ایشان پوست جانوران و خانمار ایشان از سنگ لجه کج و اوضاع و اطوار بی پروا و عدم تربیت اخلاق بود و وقتیکه سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید اگر چه بزرگترین آن طرف یافتند اما ماندن ایشان در آن ملک مقدور و یار نبود بعد از چند روز از پادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن آن فوج تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از پادشاهان روم بر ملک انگلاند شکر نفرستاد و در سال پنجاه و یک عیسوی کلاودیوس قیصر کی از سپهسالاران را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد و آن سپهسالاران از اوضاع و نواح و مملکت انگلاند بدست آورد و در میان در آنجا قلاع و امصار تعمیر کردند و استقامت گزیدند پس از آنوقت تا سال چهارم و پنجاه و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف تمام روم ماند و در نیرود ملک بنایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر آمیخته شدند پس از آن پادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام فرنگ ملوک طوائف گردیدند و همچنین

در آنکلیز خفت با شاه شهنشاه و سالها پیش طور پیماندا تا اگر در سال مقصد و شهادت عیسوی که از بادشاهان
 سیزده سالگی در خفت صد و هشتاد و هفت عیسوی مطابق کیصد و شصت و پنج هجری یا تیره سال از خلافت مهدی عباسی
 باشد منظور و انقی عباسی گذشته بود پیش سلطانین الکلاندر را بر انداخت و بر تمام مملکت الکلاندر تصرف گشت و خود را
 با شاه الکلاندر خواند و با شکوه و رونق تمام تاسی سال را بدو در سن هشتصد و بیست و هفت عیسوی در گذشت و بعد از او پسر
 کلانش بن اکبرت با و شاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعد فوت او پسر کلانش بن ایوب لغت سلطنت رسید و پنج
 سال ملک را بدو بماند و او را هم پسر بود برادر دیگرش جانشین شد و در هشتصد و چهل و هفت عیسوی در گذشت و بعد
 از او پسر کلانش بن آلر و پنجاه و یک سال با رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک که تا اکنون جا بجا انداخته
 کرده است و بعد از او پسر کلانش در هشتصد و نود و هشت عیسوی با و شاه شد و بیست و چهار سال ملک را بدو بماند
 و بعد از او بر تخت نشست و پس از او یک بعد و یک سلطنت کردند و در گذشتند و پس از او کلاندر بن شمس بن بعد از او
 با و شاه شد و در ک بر او را از ملک بر انداخته و بر تخت الکلاندر نشست و با و شاه گشت او با اولاد و قبایل خویش
 بر جهاز سوار شده بملک و انش پناه گرفت و بهمانجا در گذشت و ملک الکلاندر از سن یکمزار و هفت عیسوی در تصرف کنوت
 و اولادش ماند تا اگر در سن یکمزار و چهل عیسوی ۱۱۰ و درین با و مید مملکت الکلاندر را از بادشاه و ترک باز گرفت و با و شاه
 شد و بعد از او پسر کلانش و پس از او پسر شاک که آخرین ملوک این طبقه است با و شاه شد و در عهد او در سن یکمزار
 و شصت و شش عیسوی رسیدن و حاکم با رماندی برود خروج کرد و بر باله ظفر یافت و به استقلال نسبت و یک سال ملک
 را بدو ببرد و بعد از او پسر کلانش که نام داشت حکومت نشست و سپیده سال سلطنت کرد و در شکار بر خم تیر که از امر او
 خویش که بر او انداخته بود خطا کرد و بر چشم او رسید و از آن زخم بعد از یک ساعت در گذشت و او اولاد نداشت برادر
 خوردش سلطنت نشست و سی و شش سال ملک را بدو و نیز اولاد نداشت بعد از او همشیره زاده اش نوزده سال
 سلطنت کرد پس از او دوم از نویشان او سلطنت نشست و سی و پنج سال ملک را بدو بماند برادر دیگر بر تخت نشست و
 او خیرات سخاوت هم داشت و نوبه بر لبه دفع مسلمانان به بیت المقدس و نواح شام بر او با صلاح الدین رزمهای صحب
 کرده و جاهای بسیار از او گرفت و آخر صلاح الدین از او صلح نمود و در سن یکمزار و کیصد و نود و عیسوی از او با ر شام بملک
 خود مراجعت نمود و پنج سال دیگر با رونق تمام سلطنت کرد و در گذشت ذکر شروت و قوت او در بعضی تاریخ عربی در
 ضمن احوال صلاح الدین دیده ام و بعد از فوت او برادر خوردش سلطنت رسید و او بنایت زلف خشک بود چه خود را غلام
 پادشاه خواند و جاگیر است سیر حاصل بسیار بنیادان پادشاه او بنابران امر از او بخیه سرکش شدند و با و شاه ترسید و پادشاهان
 پادشاهان ملک خویش بیرون کردند و آنچه ایران نویسنده قبول نمود و بهر حال ملک را بدو در گذشت و بعد از او پسرش
 سون سلطنت نشست و او اخلاق حمیده داشت باز رونق تمام پنجاه سال ملک را بدو بماند و بعد از او پسرش بر تخت
 نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و او مردان و عالم و فاضل بود و در عهد او رعایا آرام تمام زندگانی
 کردند پس از او پسرش ثانی سلطنت نشست و بعد از چند طبعش از راستی و انصاف برگشت امر او رعایا او را

از سلطنت خلع کردند پسرش را طفل بود و بجا بستند پدرش نشان میداد و پنج ساله و یک سال با شتابت
 کرد و ملک بسیار از فرزندان سبب آن گرفت و در تمام ممالک و نشان فرنگ مشهور و نام او را بود و بعد از او
 نسیره اش صاحب تخت گردید اما مثل پدر و جد خویش نبود یکی از نویشان او بر خروج کرد و ظرافت و اورا
 و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش ده سال سلطنت نمود و کارهای بنام کرد که دیگر این
 بسالهای دراز نتوانستند کرد و در فراسیس تمام در تصرف خود آورد و بعد از او پسرش که طفل شیر خواره
 بود و در عمر نه ماه بگه از سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که افسوس بر آن ملک که طفل باشد بظهور آمد چه خوشایند
 بادشاهی برای نیابت سلطنت در میان خود فساد آنچه کنند و باید گیر رزم نمودند و بادشاه گاه در دست هم و گاه در
 دست عسما و درین قضایا ملک فراسیس بر آن دست رفت و در ملک انکلانند فساد عظیم پیدا آمد اما با انیمه شورش
 نهنری سی و هفت سال سلطنت کرد و در خلال این حال یکی از نویشان ابد و رونام بر و غزون کرد و او را اسپر
 ساخت و بر تخت نشست و خود را نهنری چارم لقب نهاد و بیست سال بادشاهی کرد و بعد از او پسر کلانش که طفل
 هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از مخالفت عم خویش لقب رسید و غم او سلطنت نشست امیران ملک
 از او رنجیده پیش نهنری که بادشاه ابد و رونام منسوب بود پناه جستند و او با آن قابل جنگ کرد و او را بگشتن
 او بیادشاهی نشست و خود را نهنری هشتم خواند بیست و چهار سال ملک را اند و در سن یکتر از او پانصد و نه عیسوی
 در گذشت و بعد از او پسرش بادشاه شد و خود را نهنری هشتم خواند و آنست که خود را از مکر و فریب پاپا و پادریان را بیند
 و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پاپا بر انداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پاپا در ضمن روم گفته گذشت
 و نهنری هشتم سی و شش سال بارونق و عدالت حکومت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش به سلطنت نشست
 و مفترده سال ملک را اند و نماز او و فرزندهای مذاشت نوازش می نام بر تخت نشست و شش سال بریاست بر تخت
 و بسوی عدم شتافت و چون سر را اهدا و دختر بنو و خواهرش به سلطنت نشست و چهل و هفت سال با او و در
 در عیت پروری سلطنت کرد و در عهد او اگر بزبان اول براسے تجارت به بند آمدند و در بندرسوزت مسکن گرفتند
 و اوزنه عاقله و فاضله بود و چند کتب مشتمل بر قواعد سلطنت و جهان داری تصنیف نمود و او را هر چند که امیران ملک
 بنایر حصول فرزند همه روح گرفتن عرض کردند تا لایکی از بادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من شوهر
 نیست پس چگونه شوهر کنم و دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت براسے انظام امور سلطنت کجا خواهد بود و اینرا در عمر هفتاد
 سال که از آنجمله چهل و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او خانم دختر زانده نهنری هشتم بود و بر تخت نشست
 و او خنیک بود و با آرام بیست و حال بادشاهی کرد و او را پنی پیش جهانگیر بادشاه هند با تخت و در ابا فرستاد
 و در خطوط در خواست مکان براسے عمارت کوشی تجازان اگر نیز نمود جهانگیر التماس را قبول کرد و جاسے در شهر
 سورت براسے سکونت اگر بزبان نبداد چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن طهار مسطور است و بعد از فوت
 حاجض پسرش جانشین پدر گشت و بیست و چهار سال بادشاهی کرد و در سال پنجم از جلوس او اکثر از ملک عظیم در میان

تاریخ

سیدتیہ القابیم

خود نیا لہا سے تہ می گتند کلام و مہ در قرآن یک کس بودن خلاف حق است پس خرچ کمر و بند و بادشاہ را گرفت بگشتند و
الطفال و عیال آن شہیدان ملک بجزیرت کردند و خود ستوںے شدند و اطفال شاہ معلوم و ملک فرامیس پناہ
گرفتند تا بعد از وہ سال موزوم ملک از ظلم امراء و حکمران بچسبیدہ برو خرچ کردند و اطفال بادشاہ مقتول را طلبیدہ
و پسر کلانش را بر تخت نشاندند و امراء و حکمران بعضے کشتہ شدند و بعضے بملک دیگر گریختند و او بادشاہ ملک
نما و عیالش و طرب و دست بودسی پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و پسران بسیار از و باقی ماندند
اما هیچ یکے از بطن بادشاہ حکیم نبود لہذا بموجب ضابطہ سلطنت انگریز برادر نوروش سلطنت نشست و
او خوب سیرت بود اما عیبی در شت کہ از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چه پیش ازین مرقوم شدہ
کہ پاپاے روم سلف در اکثر ملک فرنگ بنا برانکہ مردم اورا پیش رو دین عیسے شمرندستے کہ اورا از کسی بادشاہ
ناخوش میشد رعایاے ملک جت پاس خاطر پاپا بآن بادشاہ بدشاہ کے میگفتند چون ہنری ہشتم بادشاہ
انگریز ہمت بر وضع استیلا و ظلم تابا بستہ بود و پادریان پاپا را از ملک نکلا ند بیرون کردہ خود را خلیفہ دین کہسوسے
در قلمرو خود مقرر نمودہ بود و این قصا یا بگذشت چون تمام سلطنت ہنری ہشتم در جنگ و جدل پاپا و بادشاہان
کہ رفیق پاپا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت ہر دو دختر او در دفع سدا پاپا صرف شدہ در ہر جنگ رفق
پاپا خراب و پامل گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمدہ در ایام سلطنت حامض اول و عاریس اول و عاریس
دوم مقدور نمود کہ سرفیسا و پروارندا و قتیکہ حامض ثانی کہ ذکر او حالا بیان کردہ میشود بر تخت برادر مرحوم
جلوس کرد امید ہسے پاپا و فیقان او باز از سد نو سر منبر شدہ حامض ثانی در ایام شاہزادے کے خود از پادریان
فریب خوردہ در مذہب پاپا گردید ازین سبب امراء و ملک با خود مصلحت کردہ پیش برادر او عاریس بادشاہ فریاد
بروند کہ حامض حالا مذہب پاپا گزیدہ و فکر اجراے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاہ پسر شرسے
نذارند کہ بعد از حضرت بر تخت نشیند پس حامض وارث ملکست خداوند کہ سلطنت او چہ فساد خواهد فاست و مردم
پاپا از روز بادشاہ ہمدین خود و مذہب پاپا جاری کردہ سر غرور خواہند برواشت اگر بادشاہ او شانرا حمایت کند ہمہ
قواعد سلطنت اشر گرد و مملکت لطمہ پاپا باز گرفتار شود لہذا انکرسے فریاد عاریس بادشاہ بر احوال براد
خورد گریست و گفت ہرچہ شما گفتید پسندیدہ است اما حامض برادر ہست و بعد از من بجز او اولادش کسے دیگر
وارث تخت و تاج نباشد دل میخواہد کہ بنا بر متابعت پاپا اورا از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشم کہ او ہم بادشاہ
شود و قواعد سلطنت تیر از سر پاپا محفوظ ماندہ اولاد حامض را تبریت خود بگیرم تا کہ دین پدر خراب نشود و دیگر از
حامض سو گند بگیرم کہ اگر بعد از من بادشاہ شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمدہ کیسے کہ دین پاپا دارند ہر چون
حامض بین را قبول کند و خود تنہا بر مذہب پاپا ماند از دین یک کس قواعد سلطنت اتبر نشود و بعد او کہ اولاد
سلطنت برآید ہند رسید بطریق ما خواہند بود و امر تدبیر عاریس پسندیدند و اولاد حامض را بطور دین مملکت
تبریت و تبرع عاریس سو گند خورد کہ من تنہا بیرون پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

حارث بن و گنجهت عامض بر تخت نشست و ده سال بر قرار خود قایم ماند کسی را او باست تبدیل دین و آئین مترس
 نشد و در سال سوم از جلوس خود گنجهت پادشاه و پادشاهان فریب نورد و منزهت خویش نمود و گنجهت گنجهت و در خلال این احوال
 از بلن بادشاه بیکم پسر متولد شد و سواست این طفل او را پسر و بگزید حیات نماید کرد و دختر بود و ندکد بوجوب
 قرار بر خلاف دین پدر تربیت یافت و پند و هرگاه که شازاده پیدا شد امر از حاض گفتند که شازاده را
 بر طلاق و آئین ملک تربیت کنیم تا تسلیم فرمایند حاض برنجید و قبول نکرد و عذرات عمده مثل وزارت و غیره از
 او نشان استرعی نمود و بدینسان و هم مذہب ان خویش تفویض نمود و فسر بود که علی بن محمد بن ماکس و دیگر خدمت
 مانید و غیره منضات غیر از محمد بن خود و دیگر بر انخواهم فرستاد امر چون این سخن بشنید متفکر گشتند و دل بر ملاک
 نهادند و بر آنست که شازاده با اتفاق یکدیگر بکر بستند چه خوانند که ولیام و اما د پادشاه عامض را بر تخت
 نشاندند و شازاده نو پیدا را بدست آورد و مردم متدین ملک بسیارند تا تربیت کنند و هرگاه شازاده پس تشریف
 آورد پادشاه کنند ولیام شوهر دختر کلان حاض باشا ره امر بر حاض خروج کرد و دوران بیگام حاض خواست که
 با امری در سمانه و التماس آنها قبول کند امیران قبول نکردند حاض ناچار شده پسر خود را همراه گرفت
 بی جنگ بر جہاز سوار شد بمملک فراسیسیان گریخت و اما او بیام نام بخت نشست حاض مکر جہاز با بی شمان
 پاسپاہ بسیار از پادشاه فراسیس گرفت جنگ و اما خویش آمد و منترم باز گشت دبا لاخر لباس زہد پوشید و
 ملک فراسیس گوشه عزلت گزید و یازده سال بسر برد و در گذشت القصد بعد از حاض و اما دش ولیام بی نایب
 زوجه خویش که دختر حاض بود بر سلطنت نشست و او پادشاه با بہت و شوکت و در قواعد ملک داری فرورد
 رعایا سر آمد روزگار بود و رونق تمام سپرد و سال سلطنت کرد و او را اکثر فتوحات بر فراسیسیان دست داد و در
 سال یکم از او مقصد و یک عیسوی در گذشت و چون او را پسرے بود و زوجه اش پیش از وفات شده بود
 خواہر او که دختر نور حاض بود بر تخت نشست و او زنی عاقله و نیک خصلت بود و در عهد او ملک رونق
 بسیار شد و عالمان و فاضلان با بسیار زہد و ورش میگرد و سپرد و سال سلطنت نمود و در بنار و مقصد و چهارده
 عیسوی در گذشت بعد از او جارج که دختر زاده حاض بلین بر تخت نشست و در این سلطنت پسر حاض اوقا بی که
 پیدایش بر او بود و ملک فراسیس بدو بدین و آئین پاد تربیت کرد و بود و فرج کرد و بی نیل مقصد و اندو حاض
 در سلطنت مستقل گشت و بدین یکم از مقصد و شش عیسوی کرد و از ده سال از سلطنتش گذشت بود و
 گذشت بعد از او پسر کلان بجای اسی و چهار سال با استقلال سلطنت کرد و در حالی یکم از مقصد و شش عیسوی
 در گذشت و بعد از او پسر کلان بود پسر کلان بر تخت نشست و بدین و مقصد و شش عیسوی
 کرد و او پادشاه صاحب عدل و داد و رعیت پرور بود و اکنون که یکم از مقصد و شش عیسوی و در این سلطنت
 یکم از او مقصد و بود و شش عیسوی باشد نسبت و دو سال از جلوس جارج ثالث گذشت و در تصرف این پادشاه
 سواسی جزیره الکلان که ملک اصلی و سکن انگریزان است بلکه وسیع و بسیار آباد و در بخش زمین است چنانچه

سواسی جزیره الکلان

و کرامت بسیار که در امر تقیه هستند بیان کرده شدند آنچه در هندوستان است بیان کن نیز بجایابی خویش گذشت امید آنجا که
 خدای عزوجل آن کار و کار با و شاه عادل با قتل دوست نواز و دشمن گداز را بار و نوق و شوکت تمام تا سالهای در آن حفظ
 امان خویش نگا دارد و پوشیده نماند که دست یک رنگ شیخ آله یار بگرا می از من پرسید که کفنی چه معنی دارد و بنا بر ضیافت
 طبعش سطر چند در آن باب بنویسد که فقط کفنی بزبان انگریز عبارت از جماعه فرمودست و آن خواه و در نفر باشند و یا
 صد کس از تبار باشند و کفنی انگریز که اکثر بر بلاد هند حکومت میدارند عبارت از گروه تباران است و اصل کفنی همین است
 که گذشت پس چند سوداگران کلان اموال و خزان خود را بدست چند کس گزیده از زمره خویش که از بیع و شری هندستان
 واقف اند سپردند و از پادشاه انگریز فرمان گرفتند و بخواهش آن کسی دیگر انگریز بطرف هندوستان برای تجارت برود
 و جهت حصول فرمان چند لک روپیه سالیانه پادشاه انگریز میسرساند و نیز رخصت یافته اند که در هند هر جا که خواهند قلاع ساخت
 و سپاه برای حفاظت آن نگا دارند و هر قدر ملک از هند که تصرف خود دارند مبلغ معهوده بخرانه پادشاه انگریز میسرسانند
 چنانچه کفنی انگریز یعنی سوداگران انگریز اگر کوچک سن یکبار و یکصد و نود و شش سیر است از بیعی و مندراج و کارگاه
 و بنگاله و بهار و غیره و یار میسرانند و دیگر از مال تجارت هند از بیعی و شش سیر است از بیعی و مندراج و کارگاه
 بخرانه پادشاه انگریز میسرسانند و دیگر از مال تجارت هند از بیعی و شش سیر است از بیعی و مندراج و کارگاه
 با بجه کفنی تباران فرنگ گماشته های خود را بهارات مع مال فرنگ زر نقد برای خریدن خردت هندستان میسرانند و کفنی
 در وقت سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه در هندوستان مقرر شده و از آن پادشاه چند عمارات برای
 سکونت گماشتگان خود در هند سورت یافتند و بعد چندی بفرمان جهانگیر پادشاه چند مکان از فرنگیان بزرگ
 گرفتند و رفت رفته و رفتی و مندراج و دیگر بنا در هند گماهی با ساختند و در عهد سلطنت او رنگ نیب عالمگیر پادشاه
 رخصت تعمیر کوشی و در بنگاله یافتند چنانچه سلطنته نماند تا که ناظران هند با او نشان متعرض نشدند گماشته های
 کفنی مثل دیگر سوداگران مبلغ محصولات بخرانه پادشاه میسرسانند بنگاله میکه صاحب ناظر کارگاه و سراج الدوله
 بیره مهابت جنگ آله روروسی خان ناظر بنگاله بر او نشان ظلم کردند و تباران اشتغاله پادشاه انگریز برودند و با مدد
 قوچ شاهی مستظرف شدند بر کارگاه و سلطنت متصرف شدند و رفت رفته بنگاله و بهار نیز استیلا یافته قدم جرات یافتند
فصل در دشمنی که از برای خدای بود بر که طبعان او دوست دارد برای خدای تعالی جل شانہ بضرورت کفار
 و فساق و ظلمه را و دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هر که کسی را دوست دارد و دوست می را نیز دوست دارد و
 و دشمن می را دشمن دارد و اگر مسلمان باشد برای مسلمان می را دوست دارد و اگر فسق است برای فسق می را
 دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع نامقدار معصیت مخالفت و دشمنی نماید و مقدار طاعت و دوست دارد و
 چنانکه کسی که ستم فرزند آن دارد و یکی زیرک و فرمان بردار و دوستی ابله و نافرمان بر دارد و یکی
 اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این در مقابل بدشمنی
 یا بیخبر کرامت کرده و دیگر را امانت کند و احدی را در حق ظالم متابعت پیش کند مگر نسبت

که ظلم خاص در حق تو کند از عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف مختلف بوده است که در مسابحت کرا انکار
 در دوستی برای صلاح بت دین و سیاست مشرع و گروہی وی را بچشم رحمت دیده اند و نظر ایشان از تو میزد
 بود و همه را در قیضه بر بودیت مضطر بیند بضرورت همه را بچشم رحمت مگردنشان تو میدان بود
 کبرون مال بردن و امانت کردن خشم نگیرد و چشم شفقت نگردد چنانکه رسول علیه السلام را دندان
 مبارک شکستند و خون بروی فرو میدوید وی فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون فقلبت که
 در پیشی را طالمی منت زد در ویش گفت ترا کلفت رسیده باشد محذور واری گفت من ترا
 منت زدم و تو اعتذار میکنی گفت از حاکم رسیده که ظلم و غلط را با آنجناب راه نیست و تو در میان از
 قرمان بروی بیستی و چون در حق خود متغیر گرد و در حق خدای تعالی خاموش بود این نفاق
 و حماقت بود و لیاقت تو حیدر بود و هر که فسق فاسق را دشمن نگیرد دلیل ضعف کسبستی ایمان وی بود
 چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد بداند که درجه در محافل
 حق تعالی متفاوت است خشم و تشدید با ایشان باید که پنهان متفاوت بود درجه اول کفار اند اگر اهل حق
 باشند و دشمنی با ایشان فریضه است و معاملة با ایشان گشتن و نیک رفتن است درجه دوم اهل زومه اند
 دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملة با ایشان آنست که ایشان را خیر دارند و اگر اتم نکند و راه
 بر ایشان تنگ دارند در رفتن و دوستی با ایشان بغایت مکروه است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 است هر که بخدای تعالی و برور قیامت ایمان دارد و با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد خدا با ایشان را
 عمل فرمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استحقاق مسلمانان بود و این جمله کینا بر سبب
 درجه شوم اهل بدعت است که خلق را بیدعت دعوت کنند و دشمنی وی نیز مهم باشد تا خلق را
 از وی نفرت افتد و اولی تر آن بود که وی را سلام نگویند و سلام وی را جواب ندهند درجه چهارم
 معصیت بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و بیجا کردن در شعر و نسبت کردن زین تقیم
 و عرا من کردن و با ایشان درشتی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان مکروه است لیکن بدرجه
 حرام نرسد در ظاهر فتوی درجه پنجم آنکه کسی بود که خمر خورد و فسق کند و کسی را از وی سبب نباشد
 کار و سبب سهل تر باشد و با وی تلفظ و نصیحت اولت اگر امید قبول بود و گریه عرا من باید کرد
 اما جواب سلام باز باید داد و لعنت تشدید کرد و فصل در آنکه دوستی را شاید آنگاه برای دین گفته اند
 یا کسی چون دوستی خواهی کرد او را بچشم آرد آنگاه کسی را پنهان بوسه بفرست تا حدیث تو کند
 اگر بیخ سر تو آشکارا کرد وی دوستی را شاید گفت اند صحبت با کسی کن که بر چه حق سبحان تعالی
 از تو بمنت و آند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت پوشانند بر تو و دشمنی
 پی پس خویش عبد الجبار رضی الله عنهما را گفت که عمر خطاب ترا بخواند بخود نزدیک میباید

در حدیث

و بر پیران تقدیر میکند ز سنا تا هیچ نگا بداری هیچ ستروی اشکارا کنی و دم در نفس و سه کسی را خجسته کنی و با وی هیچ
نگوئی و هر چه نماید خلالت کنی و باید که هرگز از تو خجاست نه بیند و نرگان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی بر خیز گوید
تا کجا و نه صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیز و نپرسد آنکس تو ام صحبت موافقت است و هر چه موافقت توان کرد
صحبت با آن کسی باید داشت که در راه تو فائده دین بود یا ترا از وسه و هر کس صحبت دوستی را نشاید بلکه
صحبت با کسی باید کرد که در وسه نت خصلت بود اول عقل که صحبت احمق فائده ندهد و آخر بوحشت کشد که احمق
وقتی خواهد که با تو نیکی کند باشد که کاره کند سجاقت که زیان تو در آن باشد و او خود نداند سفیان
ثوری رحمت الله علیه گفته که در وسه احمق نگرستن خطیهاست و شیخ حسن بصری رحمت الله علیه فرمود که برین
از احمق پوستن با حق است و احمق آن بود که حقیقت کار با نداند و چون با وسه گویند غم نکند خصلت موم
خلق نیک که از بد خوئی سلامتی نبود چون خوبی بد بر وسه بچند حق تو فرو نهد و پاک ندارد خصلت سوم آنکه
بصلاح باشد هر که بر معصیت مقرب باشد از خدا ستمانی نه ترصد هر که از تو ترسد اعتماد را نشاید چنانچه قولی
ولا قطع من تعفنا قلبه عن ذکرنا و اتبعه بوزاه یعنی اطاعت مدار کسی را که از ذکر خود ویرا غافل کرده ام و در پس هوا
خویش اوست از مبتدع دور باید بود که بدعت و سه سرایت کند چون صاحب شرح مومن را با بانگ مبتدع
فرموده است چگونه صحبت را نشاید و هیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گروسی بیگویند
که با خلق خدا سه و اور سه نباید کرد و بیچکس از فسق و معصیت یاد نباید داشت که با خلق خصوصیت نیست
و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم باست است البته باین قوم مخالفت نباید کرد اما هم جعفر صادق فرمود
عنه فرمود که با هیچ کس صحبت ندارد اول با دروغ گوی که دروغ گو چون سرایت است که چیزه می نماید و ترا
بباید بفرماید و حقیقت هیچ نیست دوم با احمق که از ضرر است سوم بخیل که اگر سالها بد و پویند سه و در حال
و خیار روی از تو بگرداند چهارم ضریر اول که در حال حادثه صحبت خلاص خود ترا بدشمن سپار و پنجم فاسق
طامع که ترا بقره فرستد و نزد اهل تخلیق صحبت حقیقی آنست که مقرون بصیحت و تقو سه بود و هر صحبت که بتقوی
مقرون نباشد آخر سر بعد از آنست که الا خلا و یوشد بعضی بعضی عدو اللمتقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست
فجار و موقوف فتنه کبر بوجوب و یالیت یعنی وینک بعد المشرقین نخواهد بود و در عشر قیامت عشرت ندمت
یا یعنی لم اتخذ فلانا خلیلاً فامده ندهد و گفته اند که خلق سه جنس اند بعضی چون خدا اند که از صحبت ایشان جا روست
و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم و تقو سه است و اول غافلان که مرده است بصحبت
ایشان زنده شود و بعضی چون دارو اند که در بعضی حال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
با ایشان حاجت نیست نیز و چون صحبت اشرار و اگر با ایشان مبتلا میشود تحمل مدارا کند یا بر بد و بیگانه
دوستی نکند که این محاسن رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت و پذیردن بالحنه سه که محش را
بمدار و سلام مقابل کنند و عایشه رضی الله عنهما میگوید که مرد سه دستور سه خواست تا نزد یک عمل

علی الصلوٰۃ والسلام آید فرمود دستوری و هید که او بدو است در نوم خویش چون در آمد چندین مراعات کرد
 مرد می کرد که پنجاه ششم که وی را نزدیک منزلی است چون بیرون شد گفت فرمودی که بدو دست و مراعات کردی
 فرمود یا عایشه بهترین مردمان نزد حق تعالی در قیامت کسی است که بیسم شروی مراعات کند و در نخست
 که هر چه بدین عرض خویش از زبان بدگویان نگه داری آن صدقه نباشد عایشه رضی الله عنهما می فرماید بسیار
 کسی اندک ما در روی می خندیم و دل بروی لعنت میکند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حقوق است
 که معرفت آن شیوه به اهل و فاقه قیام با و ای آن نتیجه اهل صداقت درین بعضی فصول ذکر کرده آید
 در تقدیم حاجت و دستان و بدل مال بر ایشان بدانکه درجه بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند
 و مهم او را بر مهم خویش مقدم دارد و قال الله تعالی ویو شرون علی القسوم ولو کان بهم خصاصة حق شما
 میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران و بنی قال رسول علیه السلام مثل
 دو برادر مسلمان مثل دو دوست که یکدیگر را میخوانند و اگر حق و می تقدیم کند باید که وی را همچو خویشین
 دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجه باز پسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود
 اند و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پس آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت
 وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیماری از دلش برخواست این صحبت ما و بنی
 این قدر نباشد عقبه رضی الله عنه را دوستی بود گفت مرا اینجا هزار درم از تو حاجت است گفت بیا
 دو هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی میکنی که در مال هست می و رزی
 و فتح موصلی در خانه دوستی شد وی حاضر نبود و کنیزک را گفت تا مره بروی آورد و هر چه خواست برگرفت
 چون باز آمد و شست شاد شد و از شادی کنیزک را آواز کرد این عمر رضی الله عنهما گوید یکی از
 صحابه را مره بران فرستاد و گفت فلان برادر من بدان او بی ترست و بوی فرستاد آنکس نیز برادر
 دیگر فرستاد چنین گشت بیافیت باز اول سید و امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه میگوید کسی صد درم
 بدو ایشان بیست و درم و در حق بر او می صرف کنم این بیست و درم دوست تهر دارم از آن بیست درم
 و میان مشرف و چشمه دوستی بود و هر یک و ام کران داشتند این و ام افاد اگر و چنانکه او نداشت یکی
 نزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت وانی که حق بر او بیست
 گفت نه گفت آنکه بر زر و سیم خود را از من امانی تر بشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که
 این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشه شد و در مسواک راست کرد یکی راست و یکی کج
 و یکی از صحابه رضی الله عنهم که با وی بود آن راست بومی و او کج خود گرفت گفت یا رسول الله این نیکوتر
 است تو بدین اوستی تری فرمود که هیچکس کیساعت با دیگری صحبت نکند که نه در مسواک گفتند از حق
 صحبت که نگاهداشتست یا ضایع کرده است و این اشاره است بر آن که حق صحبت ایثار است

و در مثل گفتند مقادیر آنقدره سوادین الهیته یعنی بدل کردن مال خود را در رضا و محبوب میزان محبت
 دوست زیرا که حق تعالی نایل را محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علائقه فدای دعوی محبت حق
 میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبات فدائی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که
 سفیان بن عتب رحمت الله علیه را از پدر خود بخواجه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و برادران
 دینی تفقه کرد و گفتند چرا بجهت خیال چیزی از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل و علا از برادران بهشت
 میخواهم محقر و نیار چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان نشانه صدق و محبت است و باید که قیام نماید بهیات
 دوست بدل خوش پیشانی کشاوه و سلف چنین بوده اند که بر در سراسی دوست هر روز میشدند و از
 احوال اهل خانه می پرسیدند و آن همیزم و مان و نمک و روغن و آنچه در کار باشد خبر داری می پرسیدند و کار ایشان
 از کار خود مهم میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت نمیداشتند حسن بصری رحمت الله علیه
 میگفت برادران برادران ترا انداز اهل و فرزند که ایشان دین پیاد ما و هندوزن و فرزند و نیا بیاد میدهند
 و بعضی از علمای سلف بعد از وفات برادرین چهل سال بزور خانه برادرین ترود کردند و بعد
 اهل و اولاد بر خود واجب دانستند و نگا داشتند حق محبت را و باید که مقصود تو از محبت آن باشد
 تا خلق خود را مندی کنی با احتمال کردن از برادران دینی نه آنکه نیکوی از ایشان چشم داری ابو سعید
 باطلی گفت یا محمد الله از می انیا ز شدم در باب بود گفت امیر من باشم با تو درین راه گفته تو باشی گفت باید که
 بر چه من گویم آنرا و نکتی و اطاعت من در می گفت سمعا و طاعتا پس زاد و راه و جامه هر دو چه داشتیم گفت
 سمعا و بر پشت او سخت دومی برو هر چند گفته ام او که مانده شدی گفت گفتی که امیر نوی تو فرمان بردار باش هر یک
 شب یاران آمد و تا روز بر پائی ایستاد و نگفتی بر سر من میداشت تا باران بر من نیار و چون حدیث کرد
 می گفتی امیر منم تو طاعت و در تا با خویشین گفته کاشک و پیرا امیر نکردی و تعلیم و ارشاد برادر و بیوی دینی
 بر خود لازم دانست که و سه را از آتش نگر داشتند او را می ترست از آنکه از برای او کسے رنج و نیا کشیدن پس
 در تعلیم علم دین می پیشه نماید اگر میاموخت و بدان کار کرد و باید که نصیحت کند و بندد و او را از خدا و عزوجل
 ترساند و لیکن باید که این نصیحت و خلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت در ملا نصیحت بود و آنچه گوید لطیف
 گوید نصیحت افضل در سیر عیوب برادران دینی و اجتناب از نصیحت ایشان بدانکه بی عیب خد است
 و در سرشت آدمی عیبهاست اگر چه چشمی طلب کند که در وقت هیچ تقصیری نبود هرگز نیاید و از نصیحت خلق
 بیفتد و شرح ایشان را در کتاب مطالب و اجتناب از نصیحت از استیفا از ذات و استیفا از ذات از مصائب
 پاره نصیحت و در خبر است که مومن همه عیب خود را در مشاغل همه عیب باید که بیک گوئی تا او تقصیر بپوشد
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند از پندار بسیار بد که شمره بینه آشکارا کند و چون خبری بنیفته
 بر پیشین باید که در دوستان افشا نکرد و عیوب ایشان پوشیده دارد و در خبر است که هر که

برچهاران شکر کند بر سلسله انان حق تعالی در قیامت گناهای او را بر سر او اندازد و هر کس که گناهای او را بر سر او اندازد
شما نیز گناهای آن مردمان بپوشید مصرع پرده کس را ندیدی تا کس ندیده بود تو به چون پیش سلطان برسد چنانچه
از اقامت صدور رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود هر که گوش دارد تا سخن مردمان که بپوشد میگوید بپوشید و پس
روز قیامت سرب گرد آید در گوش وی ریزند و اگر کسی دوست را مدح کند بپوشد و اگر کسی را نکند او را نهج وی را سینه
بود و چون نیکی کند از وی نهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیر کند گناه نکند و معذورش داد که تقصیر
باز اندیشد که در اطاعت حق تعالی میکند و بر تقصیر می راند که عذر تو ان نهاد و عذر بند و بر وجه نیکو عمل کند
و گمان بد نکند که رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حق تعالی از مومن چارچینہ حرام کرده است مال
و خون و عیب حق و آنکه بر وی گمان بد نکند که چون اطلاع دادند دوستان را بر عیوب و در معنی ستر عیوب است
باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گردانند و از قول سیئه و افعال قبیله باز دارند و از اکتساب مخالفان
و از تکلیفات شهوات مملکات منع کنند و در حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و لطف را رعایت کنند
امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفتی رحمت خدا می بران باد که عیب من در پیش من آر و چون
سلیبان در پیش من آمد گفت یا سلیبان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی و از احوال من آن را
اگاری و گفت شنیدم که بر جوان تو در زمان خورشید بود یکبار و دو پیراهن و لاری یک شب را و دو دم و دو
گفت این نیز مرد نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان و برادران و بیعی که عیب این کس را
بے شایسته غرض و حسد کما هو حق او اکنند کم یافت و نادرست و باید که تقاضای دین خود را از زبان
اصحابی باز یابد که نظر دست عیب پوشده و دیده دشمن در عیب کوشده و امر و نهی بیت باستان مال با بود
پرستان تیره روز کار رسیده است که دشمن ترین نزد ما آنست که ما را به عیوب باینا گردانند و خود یک
ما را از گرفتاری ابدی باز رانند چون برادر شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت واری و
خشم گیری که بهینین بود که کسی ترا خیر در اندرون جامد تو ما رسی یا کز ویست است ازین خشم گیری منت
واری بهینین عیوب در آدمی مار و کژدم دست و لیکن رقم آن در گوردید آید و روح بود و آن عیب
تراز مار و کژدم این جانست که رقم وی بر تن بود و هر مومنی که از برادر عیب ببیند که این عیب بدین تعلق دارد
و او را از آن آگاه نکند در دنیا و حیانت کرده باشد و هر که با صبح را دوست ندارد و در عینت گریزین عقل او
غلب دارد و اگر عیب پاک بود که در حق تو تقصیر کرده باشد او سستتر بشیرین بود و تا دانستند که با دشمن
بشرط آنکه دل متغیر نشود و دوستی باگردد و عتاب کردن و در میراوسه ترست تا بدفای خاطر شود
و هیچ چیز دوستی با تباہ نکند مگر مناظره و خلافت کردن و هر حدیث و معنی بر مکردن سخن بر دوست
خویش آن بود که دوسه را محق و جاہل گفت باشی و خود عاقل و فاضل و بر وی تکبیر کرده باشی و
بچشم حقارت و روی او دیده باشی و این معنی نزدیک است اگر کسی غیبت بر دوست کند جواب ندید و بیاید

بچشم حقارت و روی او دیده باشی و این معنی نزدیک است اگر کسی غیبت بر دوست کند جواب ندید و بیاید

که در حق او پس و یونان میماند و غیر غیبت و حضور یکسان باشد و غلبه و غفلت و غلطی که در سخن بر او رواست و آنچه شکر و عمارت و مجادله
پیش نماید و علامت محبت محبت نوری و مودت تحقیقی است که مومن لایزال مراقب و مراقب و محرابی میباید بر او
و شی باشد چون جمیع صفات او کند بر آنچه ممکن بود از تقصیر یعنی و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت رو
تقدیر کند و سکوت و تحمل و اندر وقت او و رضی با سر عذبه گوید خدایا قیسه سه قسم است یکی از غیبت و دیگر آنکه
یعنی و دیگر جایز از بول نگاه ناواشتن و در خبر است که عیسی صلوٰۃ الله علیه و آله و سلمینا علیت فرمود
چون بر او شما خفت یا شد و ببینید که با و بامه او را میکشد و عورت او را میکشد و میگوید گفتند با تو هم
و لکن بینه نگذرد عورت و سه را کشت کنید گفتند یا روح الله این چگونه بود و گفتند چون از شما میخیزد
از بر او می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت است و مثال کسی که غیبت بر او روین میبندد
و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یکی بر او روین را می بیند که در میان مسکن آدمی خوار افتاد و
است و مسکن او را میخاند و پوست و گوشت او را می درید و او را آدمی بیند و میباید و میباید و میباید و میباید
با عفت او نمی شود که آن حضرت از آن بر او دفع کند و شک نیست که تمزج حصر من و آبروی بر نفس
و شوار تر است از تمزج گوشت و پوست و از نجاست که حق جل و علا غیبت را با کل میت تشبیه کرد
است که فسد و واجب احد که آن یا کل لحم اخیه میتا در و در خبر است که غیبت او را ناست و است
و این چند وجه است اول آنکه زنا کناه پنهان است و غیبت آشکارا و دوم آنکه زنا تشبیل الوقوع
است بسیار کسی از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم نماند
سوم آنکه زنا بداعیه شهوت بر آدمی منالیه آید و غیبت بداعیه شهوت واقع می شود و چهارم
آنکه زنا بزنی میسر و دوزنی بر زنی واقع نشود و آلت غیبت غیبت فتور پذیر و
غیبت بر غیبت واقع شود و پنجم آنکه ساحت زنا در دل مومن و کافر صالح و فاسق ممکن است
و از استیصال و استحقاق بعید است بجلالت غیبت که بر وجه حکایت حدیثی واقع خود یعنی
مروم او را شنید نه آنکارند معاذ الله در معر من استحقاق است و استحقاق غیبت کفر است و اول
علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود هر چه گوئی کسی را اگر آن نشنود و گرا پیش آید غیبت است اگر چه دست
بوی و اگر در معر گوئی بپوشان باشد و هر چه ولالت نقصان کسی کند غیبت است اگر چه در نسبت محامه
و سن و سیرت و فعل بود در نسبت جنانکه گوئی پسند و سوء است یا حماقت و مانند آن و در باره چون
و با استین و بیاد مومن و صفت چون عطار پاویا اگر به چشم یا احوال و سیرت چون متکبر و بدخو و زبان
صاف و غزول و مسل چون مذکور و بی نماز و جامه پسید و حرام خورد بسیار خوار و سجو و تمام نمیکند و قرآن
بخلا میخواند غیبت همه بنیان بود باک دوست و جعفر و ناشاد است همه همه را مود و عا لیسنه رضی الله
عنه که گوید بدست سخاوت کرده که کفایت است در استنبول طلب السلام و الصلوٰۃ و سجد

قیمت کردی و گرانمیز و غیبت نبود مگر آنکه حاضران دانند که گویا میگویند و اگر قبل از آنکه بنویسند
 حاضران هم نخواستند و غیبت زیرا که جامع شرک است و بدانند که بهر غیبت حساسات دست با دیوان
 او نقل کنند تا او بفلس باشد قتل و اظهار محبت بدوستان و معنای آن قصه و وقت ایشان بدانند شفقت
 دوستی اظهار کند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود و از اجابت احد که فلینبر چون دوست دارد یکی از
 شما کسی را و پراخیز و پدید برآی آن فرمود تا دوستی در عمل می آید پدید آید و موافقت مضا محبت شود پس باید
 از همه احوال بر زبان پدید آید و شادی بودی نماید که با دوستی شریک است و از دود و شادی می آید چون
 از دود و شادی بخورد مانند و چون و پرا آید و بدینام نیکو خوانند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت دوستی بر او
 سخته چیر صفائی شود آنکه در می آید نام نیکو خوانند و سلام ابتدا کند و در نشست می آید تقدیم کند و ازین جمله آن بود
 که در غیبت بر دوسه تنها گوید بر جای که دوسه دوست دارد و نه نشیند بر این بر اهل و فرزند و اخوان می
 در هر چه تعلق بودی دارد و نماز گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت دومی را نصرت کند و سخن متعنت
 بر دوسه رو کند و جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن می گوید گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر
 است طبع است اینچه زخم زبان کند با مردم و زخم شمشیر جانستان نکند بدو یکی میگوید هرگز از دوست
 سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که دوسه حاضر است و نشنود یا آن گفت که خواستم کردی شنود و گرد بر او زولت و تقصیر
 و معصیت از دوسه پدید آید و پرا لطف نصیحت کند تا دوست از او بدارد و اگر از نایب ندانند و انکار و اگر اصرار
 و بد دوست نماید صواب را درین مسئله جلالت است که چه باید کرد و مذموب بود رضی الله عنه آنست که از دوسه باید
 و گوید که برای خدای تعالی و پرا دشمن دایم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و ابوالدرداء و جماعتی
 از صحابه رضوان الله علیهم جمعین بر آنند که قطعیت نیاید کرد که امید آن باشد که از آن بگرد و اما در ابتدا و سخن
 نعت نباید بست و چون بسکه شد قطع نیاید کرد که بر او می ناکردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت است
 و ابراهیم رضی الله عنه میگوید رحمت الله بگناهی که بر او است بگند و پرا مبرورین که امر روز کند و غم و اتوبه کند دوست از او بدارد
 و زخیر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خند کنید از ذلت عالم و از دوسه می آید و چشم میدارند که از
 از آن باز کرد و حکایت است و بر او بودند درین از بررگان یکی بر هوا رحل بر مخلوقی متلاشد و آن دیگر از او گفت
 که دل من بسیار شد اگر خواهی که عقد بر او می قطع کن گفت معاذ الله بیک گناه از تو قطع کنم با خویش عهد کرده ام
 که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه حق تعالی و پرا از آن عاقبت بود تا چهل روز هیچ نخورد و این بر سید
 مال تو چیست گفت همچنان آن بر او بران صبر کرد و بر سنگی می کشید و میگذاشت تا آنگاه که پیر و پس گفت
 خدای تعالی کفایت کرد و لمن از آن عشق سرگشته پس می طعام بخورد و ابوالدرداء و احمد گفتند بر او
 که معصیت کرد و پرا دشمن بباری گفت معصیت دومی دشمن دایم را و پرا نیست و یکی گفت که بر او تو از
 دین برگشته است و در معصیتی افتاده است از دوسه بدار گفت و دست از دوسه بدار گفت و دست گیرم تا پرا

بتلطف از دو پنج بر با نم پس طریقت بود بر سلیمان نرو یک ترست اما این طریقت لطیف ترست یرا که
 بسبب شمالت لطفقت و در حق و بصحت بر آوری غالباً او را سخالت و حیا و توبه آرد و تقاطعت کوجب
 احراز او گردد و به پلاک استخار و ملازمت آنست که عقد اخوت قرابت معنویست و نشاید قطع رحم کردن بسبب
 معصیت برای این فرمود حق سبحانه تعالی فان حصوک فقل انی بری ما تعملون اگر عشیرت و خویشاوندان
 تو عاجز شوند در تو گویند بر ما از عمل شما گفت بیزارم از شما و باید تقصیر سے که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر
 کند اگر چه داند که دروغ میگویی باید پذیرفت رسول علیه السلام فرمود هر که بر او روی عذر خواهد کرد
 بپذیرد بزه و سهیو باشد که کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند و در خبر است هر که بر او روی را
 عفو کند جز بزرگی و بزرگی ویران میزند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مومن زود بخشند کرد و
 زود خوشنود شود و ای مسلمانان و اراعی بمرید خویش گفت چون از دوست بخوابنی محتاب کن که در دنیا
 مستخفی شنوی که از جفا عظیم تر بود گفت چون بیاید مومنین دیدم فصل در حقوق مسلمانان بدانکه
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را در عبادت است و رابطه قومی تر بر او روی خدای است یعنی برای دین و
 حقوق آن مذکور شد و با کسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه
 بر خویشتن نه پسندد و هیچ مسلمان نه پسندد که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون یکی تن است که
 اگر خصمی را در تنگی رسد خصم را میگوید که اگر گاهی یا بند و همه رسول شوند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد از
 دوزخ خلاص یا بد باید که چون مرگ وی را در یاد بر کار شهادت و یاد و هر چه نه پسندد که با وی کند وی نیز هیچ مسلمان
 نکند و موسی صواة الله علیه بنیاد علیه گفت یارب از بندگان تو که عادل تر فرمود آنکه انصاف خویشتن بپذیرد
 حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دوست و زبان وی نرسد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مسلمان است که دوست
 و زبان وی سلامت و ایمن باشند و مهاجر آنست که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله تعالی علیه آله و سلم
 فرمود حلال نیست کسی را که بیک نظرت اشارت کند که مسلمانان بر بنجد و طلال که چرخه کند که مسلمانان به رسد
 و مجاهد رحمة الله میگویی که خدای تعالی عارشن و کبر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را همی خاند چنانکه
 استخوان ایشان پیدا آیند و منادی ندا کند این رنج چگونه است گویند خلیف معبست گویند این بدانست که
 دنیا مسلمانان را میر سخا نیند حق سوم آنکه هر چه کسی تکبیر نکند که متکبر است و دشمن دارد و رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که وی آمدیم که تو اضع کنیدی و بیچاکش بر بیچاکش نکند ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین
 میوه و مسکین میرفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نهایت که در بیچاکش چشم حقارت نگردا شد که آنکس وی خدایا
 باشد و وی نداند که خدای تعالی او را خورده و راهمان کرده است تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام
 بر هیچ مسلمانان نشنود که سخن از عدل بپوشید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در پشت
 نشود و باید دانست هر کس را که پیش تو بد گوید چنان بدی ترا پیش دیگران گوید از وی خور یا بد بود و را

در روغ گوید و آنست حق تعالی که هیچ مسلمان بعهده خلافت ننگد بعیت دست و پا در کمر خمد کن بد تا نشوی بعد
 تنگن بعد کن در خبر سنت از رسول صلی الله علیه وسلم که سپید بر کس که بود سناختت اگر چه سناختت
 بد و زه کسیت اول در سخن در روغ گوید و دوم وعده خلافت کند سوم امانت را خیانت کند حق ششم اگر حرمت پسر
 پدر جدی دارد و هر که عزیز تیر بود میان مردمان و پیرا حرمت پیشتر وارد و تقاضاست که فایضه رضی الله عنهما در سفر بود
 سفره بنیاد و در پیشی گذشت گفت قرصی بوسی بد بند و سوار سے گذشت گفت و پیرا بنوا نید گفت تو در روغ
 بقرصی گذشتی و تو نگر سے را خواندی گفت حق عزوجل هر یکی را در چه داده است و بارانیز از حق آن در چه نگاه باید
 داشت و در پیشی بقرصی شاد شود و زشت بود که با تو نگر سے چنان کند بلکه آن باید کرد که وی نیز شاد شود و زشت
 که چون عزیز قوم می نزدیک شما آید ایشان را عزیز داری و پیرا حرمت و پدید بر کوه کان رحمت کنید و رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود موسی سفید اجلال خدای تعالی سے عزوجل فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ
 جوان پیری را حرمت نداشت الا بحق سبحانه تعالی جوانی را بیک نود در وقت پیری تا و پیرا حرمت وارد
 و این بشابت بعد در از که هر که توفیق تو غیر شایخ یا بدان بود که به پیری خواهد رسید تا مکانات این بند حق
 آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد بعد کند تا میان ایشان صلح و بد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و گوید شما
 که بصیبت که از ساز و روزه و صدقه و حج و زکوة افضل است نزد خدا و رسول او فان صلح افکنند میان مسلمانانست و
 انس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم روزی شبته بودند بخندید عمر رضی الله عنه گفت
 پد ما و ما خدا می تو با و از پندید می فرمود و در از است من برانو پیش رب العزت و در افتند کی گفت
 بار خدا یا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی استان خدای تعالی فرماید که حق وی بره گوید بار خدا یا حسن
 من چنان ایسوند مرا هیچ چیز نماند پس خدای تعالی متظلم را فرماید که چکند که هیچ چیز از حسن نماندست گوید بار خدا یا
 معصیتها من همه با وی حوائت فرمائی پس معصیت سے همه بر وی نماند هنوز متظلمی با ندانگاه حق جل و علاظ
 فرماید مگر تا به بینی گوید بار خدا یا شهر یا منم از زور و صبح بجا بود و اید آیا این کلام بیجا مبر راست یا کدام صدق
 راست یا کدام شهید را حق سبحانه تعالی فرماید این کسے راست که بخرد و بسا و بد گوید یا این که تواند و فرماید
 که تو گوید بار خدا یا بچه فرماید یا اگر از بر او خشنود و عفو کنی گوید بار خدا یا عفو کردم فرماید که بر عزیز دوست و سے گیر
 هر دو در پشت شتو ند حق مشتم آنکه از راه تحت و در باشد اول مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از خجبت
 صیانت کرده باشد بر که سبب معصیت یگری باشد و در ان معصیت بترکیب بود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید
 چگونه باشد کسے که ما در پد پیشی و شام و بد گفتند این که کند یا رسول الله فرمود کسی با در و بد و دیگری را و شام
 و هر گو که با و سے داده باشد فرمود صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صغیه سخن میگفتند و مسجد و در و بر وی
 بگذشتند و سبب ایشان میگفتی که این نیست صغیه گفت یا رسول الله اگر یکسے گمان بد بر ند تو نیز ند فرمودند شیطان در حق آدمی
 گفتند چون خون در و سے عمر رضی الله عنه مرد پیرا و بد که با نماند و در راه سخن میگفتند و پیرا و زو و گفتند

۱۰

منست گفت چرا سخن جانی نکوئی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر ویرا جا ہی باشد شفاعت فریغ نزار و در حق
 بیخس که رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را میفرمود که از من حاجت نخواهید که در دل دارم که بدسم و تا بنیر
 بیکنم تا کسی شفاعت کند از شما و ای را شروه بود شفاعت کنید تا ثواب یا بیخیر فرمود صلی الله علیه و سلم
 هیچ صدقه فاضله از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن کنی شفاعت کسی رسد یا بیخیر از وی
 و فرغ کرد و حق بدسم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانان زبان دراز میکند یا پمال وی قصد میکند و وی فایست
 ناست آن غائب باشد و در جواب و رفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ مسلمانان نیست که
 نصرت کند مسلمانان را بجز آنکه سخن بچوتی گویند که حرمت و سب و نهمند که نه حق تعالی ویرا نصرت کند آنجا که
 حاجت مند تو بود و حق یا زود هم آنکه بعد کند تا شادی بدل مسلمانان رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود هر که حاجت مسلمانان را روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد فرمود
 صلی الله علیه و سلم هرگز در حاجت مسلمانان یک شب گذرانند از روزی که حاجت وی بر آید یا در وی
 بهتر از آن باشد که در کسی و و ما معتقد نشیند و فرمود صلی الله علیه و سلم که برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم
 یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود چگونه کنیم فرمود که باز و کشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله
 علیه و سلم که در و خصلت است که هیچ شتر اندوزی نیست یک شترک آوردن بخدای تعالی دو م خلق را زین
 و در خصلت است که هیچ عبادت و رای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی و عدم راحت رسانیدن
 بخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه و سلم هر که اندوه بر مسلمانان بست از ایشان نیست حق دوازدهم
 آنست هر که رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن و بی نزد رسول صلی الله علیه و سلم شخصی آمد و سلام کرد و فرمود که هر که
 و باز در آن سلام کن آنس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا انس طهارت تمام کن
 تا عورت ترا نشود و هر که رسی سلام کن تا خیر و رفاه تو بسیار شود و مبتدی سلام را ثوابی بیشتر است حق
 سیزدهم آنست نشست و خاست با در و ایشان فار و از مجالست تو اگر آن مذر کن که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که با مردگان نشینید گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود تو نگران و مسلمانان صلوات الله علی بنیاد علیه
 در ملکیت هر جا که مسکنی را دیدی با او سه پیشبشی و فرمودی مسکنی یا مسکنی نشستی و عیسی صلوات الله علی بنیاد علیه
 هیچ دوست تر از آن نداشتی که گفتند سه مسکنی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتی بار خدایا تا زنده داری مسکنی دار
 و چون بمیرانی مسکنی بر آنی چون حشر کنی یا مسکنی کنی و موسی صلوات الله علی بنیاد علیه گفت بار خدایا ترا
 کجا طلب کنم فرمود و نزدیک شکسته دلان حق چهاردهم آنست اگر کسی را عطسه آید الحمد لله رب العالمین گوید
 و این منع و رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه و سلم ما را بیا موقت که کسی را که عطسه آید باید که گوید الحمد لله
 رب العالمین و شتو مند گوید بر جمک شد چون بگفت و ای گوید یعنی الله منی و کلمه و اگر کسی نگوید حق
 بر جمک الله باشد فرمود صلی الله علیه و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرود آشتی و دست بردوی تمام

اقتباس

و اگر کسی با در میان تقاضا حاجت عظمیٰ آید بدل گوید الحمد لله و سپردیم تعجبی رحمة الله علیه گفت بزبان نیز گوید که ای
 نباشد حق پانزدهم آنست که عیادت بیمار آشنا کند اگر چه دوست نباشد و ادب عیادت آنست که بسیار از این
 بسیار پرسند و حاجت عیادت کند چشم از خانه دور با که در سر ای باشد زنگبار و چون بدرستی رسید مستوی
 خواهد چو شانه و هم آنکه کس جنازه رود و بعبرت مشغول باشد و خاموش بود و نغزد و از مرگ خود اندیشه کند
 و انگشت رضی الله عنه گوید که پس جنازه رفتی و در پیشتمی که اگر آن عزیزت کنم که هم از یکدیگر انان و بگین تر بود حق
 بقتد هم آنست که زیارت کور باشد و دعا گوید و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و می نیز نزد
 برود و بجای و سه می چون جاس ایشان باشد و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید هر که از کور بسیار یاد کند گوید و
 رونق خود را بد از روضه های بهشت و هر که گور را فراموش کند غاصب یا بدان فارها و در رخ و سخن خطاب
 رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گورستان شد و بر سر گور نشست و بسیار بگریست گفت
 یا رسول الله چرا گریستی فرمود این گور را و منست از حق تعالی و مستوی طلبتم تا زیارت کنم و ویرا امرزش خودم
 و زیارت و نشوری فرمود و در و جان فرمود و ازین سبب شفقت فرزند می در دل من جنید و بگریستم فصل
 در حقوق استادان و مرشدان بدانکه و حصول معلم و انتفاع با و تعظیم او ستاد و توفیر او ستاد گفتند
 هر که رسید از راه حرمت رسید و هر که افتاد و به ترک حرمت افتاد و حرمت به از طاعت است چه که ایشان بسبب
 معصیت کافر گردد و به ترک حرمت کافر گردد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که تعلیم کند بیکه را آیتی از کتاب
 خدای می مولای اوست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من بنده کسی که یک حرف مرا تعلیم کرد و شکر
 تقدیر حق آن بجدی ایلم که است به تعلیم چون و احد الف در هم به و هر که حرفی تعلیم کند از یک کلمه
 که محتاج ایست در دین او بدست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سه بدراست سبک آنگاه از او بدست
 ترا و هم آنگاه و ختر او است ترا سوم آنکه تعلیم کرده است ترا و بهترین بدرا آن علم است چه که بدرا از آفات دنیا نگاه میدار
 و استادان آفات آخرت از توفیر معلم آنست که پیش او نزد و بهای او نشیند و ابتدای بکلام نکند مگر باذن او
 و نزد او سخن بسیار نکند و سخن او برود و نگردد و وقت بیوقت قریب او نشیند و مقدار قوس فاصله و بار او که این تعظیم است
 است و وقت ملائت چیز سه نرسد و در او را نگردد بلکه معبر کند تا بیرون آید و اصل آنست که طلب خدای او که
 و از سخط او محبت باشد و امتثال امر او کند و غیر معصیت تعظیم او و او و اعلان او تعظیم اوست و یکی از کلمات
 آیه تجارت در سن می گفت و در افتاد و کس ای جانی است که با کسی بیستاد و با کسی بیستاد و با کسی بیستاد و
 ای جانی بدرسید میرسد چون او را من می بینم برای تعظیم او می بستم و کسی که استاد را اید کند از برکت علم هر چه بد
 و منتفع بدو نشود مگر قلیل نقلست که بدون رخصت پذیر خود را پیش اممی فرستاد تا تعلیم ادب کند و از می
 اممی را دید که وضو میکند و پای می شوید و پس او آب میریزد و با اممی خطاب کرد که پس از پیش تو گرفت تا و تم ادب
 آموز و با یک دست آب ریزد و بدست دیگر پای می نشوید با یک علم و حکمت بجهت نشوید و با یکی خود

م

شروع در عملی تکند و فو لہن این امر با ستا و کند کہ وہی وانا ست بطبع او و طالب علم از اخلاق و سہمہ اعتدالت
کہ اخلاق نو سہمہ کلاب معنویہ اند و فرشتہ رحمت بخاند کہ کلاب است نزول نفر باید و تکلم ایشان نباشد فرشتہ
است و ہر کہ خواہد کہ پس او عالم گرد و باید کہ رعایت نغز با و طعام و لباس کند اگر پس او عالم نگردد و عاقد او گرد و
حق عالم بر جابل میچنانست کہ حق ہتا و بر شاگرد و تقدیم بر کبیر و مشی مورث فقر است و تعلق پسندیدہ نیست مگر
برای معلم و موید و علم و بر معلم نپہان ہوا فکارا و عا ر کند و خام و نام او باشد و تشعیب رضی اللہ عنہ گفت
کسے کہ من چار حدیث از و سے نویسم بندہ او یم تا بمرم و مشائخ گفتہ اند کہ تو بہ حقوق والدین را محو کند و حقوق
اوستا و دین تہو بہ محو نشو و یعنی استا و شکر لہیت و استا و طریقت بدانکہ فرمان شرح است عوام را فسا لو اہل
الذکر انکمتم لا تعلمون و چون کار بفراوان عالمان شریعت و سالکان گفتند ہر چند خطا بود و ماجور و مثاب باشند
و اگر بفراوان خویش کنند ہر چند صورت بود و اعم و معائب گردند و ہر چند بفرمان پیر کنند کہ در شرع و وقتی بود کہ
واجب حرام گرد و وقتی بود کہ حرام حرام است وقتی بود کہ خوردن نجی واجب گرد و روزہ ماہ رمضان
فرض است و وقتی بود کہ داشتند و ہی حرام گرد و اگر فعالیت کمال چاند کہ بروزہ داشتند ہلاک شود ہر چہ
از اصحاب قلوب حرکات و سکانات مختلف یعنی باید کہ تراوران ہیج انکار نبود بدانی کہ ہمہ راست است
و ہمہ صواب و اگر نفس بپیش آید و شیطان و سوسہ کند قصد موشی و خضر صلوات اللہ علیہا و علیہا یا
کنی عجب یکے سیر خورد و خوش خورد یکے روزہ و او شب نخسید یکے با ہمہ در او بروزہ یکے از ہمہ
بگوریزو یکے حال پوشد و یکے اشکارا کند و یکے از خلق چیزے خواہد و یکے چیزے نخواہد تمجین ہمہ
افعال از صاحبان ہمہ صواب است و اگر کسے بنجو کند ہمہ خطا و معصیت است ازینجا معلوم شود کہ پیر
شرط راہ است فاگر پیر چیزے فراید کہ فلا فت دین نماید نگویید کہ این خلاف دین است چون گفتیم
و اعتقاد او دوران چنان باید کہ وحی منزل داند و گرنہ مرید مراد خود بود و نہ مرید پیر مرہن را کے رسد کہ
کہ طیب را گوید کہ این دو خورم و آن نخورم نہ مرکہ مہلک است بساعت بود کہ طیب نرا در کار بند و ولتے
کہ بدار و ہی حلال صحت نہ پذیرد و معا لہ کردن آن بدار و ہی حرام بضر و نت مباح ست طیب دار و در خور جا
کند بعضے را تلخ و بعضے را شیرین و مثال اولیا و مثال طیبان ست و مثال خلق مثال بیمار است و مرید آن بود کہ
خورد و پیر نازد و دیگر پیرا برو اختیار کند و ترک اعتراض کند و اقوال و افعال او را بوجہ نیکو عمل کند و ارادت
ترک ارادت بشد مرید پیر پرست باید تا خدا پرست تواند بود من بطع الرسول فقد اطع اللہ اشارت
برین است مرید صادق و مخلص باید صدق اینست کہ مستقیم باشد بخدا ہی تعالیٰ ظاہر و باطن و نپہان و آشکارا
و پتن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص اینست کہ جمیع حرکات و سکانات و قیام و نحوہ و افعال و اقوال
و ہی از برای خدا بود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ خدا ہی تعالیٰ میفرماید من طلبنی و جدنی و من طلب
غیرے لم یجدنی و طالبان ماورین حدیث کہ جا بجا بظہیر ست بدانکہ خرمہ مشائخ از لوازم طریق نیست بلکہ

استقامت

از استقامت و اعتبار صحبت و اقتباس علوم است و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشدانیت
شیخ ابو اسحاق اوام مدظلایه علینا و علی بدوس الطالبین روزی پر سیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت طرف سلوک و اقتباس علوم از صحبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاہره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل مناقب او متقدر است و برای اخافه طلبه بتقید با عطا
خرقه نیست بلکه طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردد و فصل در حقوق همسایگان اهل قرابت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان است همسایه است که وی راسته حق است و آن مسلمان خوشاوند است و رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا چند اتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت بر که بخدا
و قیامت ایمان آورد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه و سلم مومن بود کسی که همسایه وی از
سرخ امین بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فلان کس بر روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن
همسایه را بر بنجا نرود و جای وی در روز خ است و هر که سنگ در شک همسایه انداخت وی را بر بنجانید و
چهل خانه نزدیک همسایه باشند و زهر را رضی الله عنهما گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را بر بنجانی و پس بلکه با وی تکیه کنی که در خبر است در قیامت
همسایه در پیش در همسایه تو نگر آویز و گوید با خدا یا ازین بپرس که چرا من نکوئی نکرد و در سرای بر من بیست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که موش آواز گریه بشنود و بنحانه همسایه من رود
آنکه چیز سے بر خورند پسندم وی را پسندید باشم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر اوام خواهد و ام دهی و اگر در ویش باشد و کنی و اگر کبار باشد حیادت کنی و اگر اندوی
رسد تعزیت کنی و اگر بسیر و بجنانه روی و اگر شادی بود تنهیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بر طرفی تراز
بار از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر توانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفت بیرون رود تا فرزند وی ببیند و بد چشم و زود بدان خدای که جان محمدی قدرت اوست
که حق همسایه برسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
خود بنحانه وی تگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع کنی و راه ناوان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سر ای
توان کند خنک کنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از جرم او نگداری بود و رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرده است که چون طبعی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بدهم جتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که علامت
بهند وی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تا خیر کن تا بجا یه گلگ کند پس نگاه

و سه را ادب کن تا حق بر او نگاه داشته باشی حق اهل قرابت است که خدای تعالی میفرماید هر که خویشی هست و اگر
 بوسی پیوند هم بر که بریده دار و از و سه بر هم در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز شود و زنی و سه
 فراخ گردد و گو که یا خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت پیشق و فخر مشهور بود چون صلوات رحم کند مال و فرزندان
 ایشان از برکت آن افزاید در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ فاضل تر از آن نبود که بخویشاوندی و همی که با تو
 بصورت باشد و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند توبه پیوندی و در خیر است که حق برادر کلان بحق
 پدر نزد کیست فصل در حقوق اوالدین و اولاد باند که حقوق ما در پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
 فرموده است قضی ربکسان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جلاله میفرماید که خداوند پروردگار
 شما ایم حکم کرده که بنده گانید که بغیر جناب کبریا یا آرا بندگان نکنید و در حق ما در پدر نیکی کنی و بعد از شکر نعمت آن حضرت
 شکر ایشان را بر فرزندان در جب گردانید که اشکری و لوالدیک فرمود و ابوالد رو او رضی الله عنه گفت از رسول صلی
 علیه و سلم شنیدم که میگفت ضایع پدر بزرگ ترین و دایمی بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دعای ما در زود و دستجات میگردد و از پدر گفتند چرا گفت زیرا که ما در هر باران ترست و دعای صحرا
 رونمیشود و یکی نزدیک سول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق ما در پدر بر من مانده است بعد از آنکه
 وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بی او مانع خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجا آوردن
 و دوستان ایشان را گرمی و داشتن گفتند که با ضیعه در معرعات بود که هر بادشاهی که صحبت احترام کسی بنجاتی
 گفتندی که او از سر ملک بر خاست و او را از سلطنت عزل کردند چون یعقوب معلو او الله علیه و سلم بدین
 یوسف علیه السلام آمد یوسف خوست که بر خیز و گذشتند و گفتند درین بر خاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
 بر خاست حق تعالی جلاله یوسف و حی فرستاد که ای یوسف صحبت مصلحت ملک فانی حرمت پدر و گذاشتی
 بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که بوسه
 بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم نشیند یعنی عاق ما در پدر چنان از رحمت حق دور باشد و تمام است
 که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت راه نیاید و بیشتر علما بر آنند که طعامی که از شبه باشد و محض حرام نباشد اگر باور
 و پدر بخورد آن فرمایند اطاعت باید داشت باید خورد که نشنودی ایشان بهم ترست از شبه مذکور و سفر
 بیستوری ایشان نشاید بلکه آنکه فرزند یعنی بود چون علم نماز و زه چون آنجا کسی نیاید و هیچ نباید شد بی دستوری ایشان
 که تا خیر آن مباح است اگر چه اصل فریضه است و حق تعالی هر چه فرستاد بر روی علیه السلام هر که فرمان ما در پدر بر و فرمان من غیر
 و بر فرمان نبویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آورد و در حقوق ما در پدر تقصیر کند او را در کاران نبویسم و گران فرزندی فعلی
 صادر شود که سبب اندامی ایشان گردد و چنانکه عود و ریاب آلات مناهی بشکند و یا خمر ایشان بر او یا چای یا غیر اینها
 کشد و بنده و بخشش به یا مال عصب از خانه ایشان بیرون آید و مستحق سازد اگر ایشان بدین افعال شکیبایی شوند صحیح است
 که فرزند بدین افعال عاق نشود و چشم ایشان را اعتبار نماند زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جلاله بر حقوق ایشان است

استانته

و از اینجا است که در قرآن مجید حضرت حق جل و علا میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تحذوا ابانکم و اخوانکم ابولیلان استخوان
الکافر علی الایمان یعنی ای آنکسان که ایمان آورده آید بدوستی نگه دارید با برادران و پدران خود را چون باطل را بر حق
اختیار کنند و از فرمان حق گردن بچندان خرام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم که با کسی که
گفت تا او را گفتم پس ازان با که گفت با ما در گفتم پس ازان گفت با او گفتم پس ازان گفت با پدر چون با وجود ضعف و فقر و آلوده
و شفتت محل رضاعت و تبریت و شفقت و محبت از جهت او پیشتر است بر آئینه حقوق او بر حقوق والده متضاعف بود
و حق فرزندان بر پدران نیز است که یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نیکوی با که گفتم فرمود با ما و پدر گفت ایشان
مردمانند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر است بر فرزندان نیز حق است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود رحمت کنار
بر پدری که پس خویش را بنا فرمائی نیار و در میان فرزندان در عطار و شفقت و در همه نیکوی برابر و او کوک و خور و انوختن
و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی و اقرع بن نجاشی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مراده فرزندانست کسی را بوسه داده ام فرمود هر که رحمت نکند بروی رحمت نکند و یکبار رسول صلی الله
علیه و سلم نماز میگزار و در چون بسجود شدند حسین رضی الله عنه پاسی بگردن سبا و ک در آورد و رسول صلی الله علیه و سلم
چندان توقف فرمود مدتها نماز بنداشتند که گروهی آمده است که سجود و دراز کرد و چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است و سجود فرمود
نه لیکن حسین مرا شتر خود ساخته بود و شتر استم که بروی بریده گفتم التمس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرزندان
روز بفرم حقیقه کنید و موسی او را پاک کنید و چون شش سالگی رسد او را او بکنید و چون هفت ساله شود جای خواب او جدا کنید چون شش
ساله شود برای او زن خواهید پس بدوست او بگردید و بگوید ترا او بگویم و تعلیم کنم و تربیج کنم و نیاه بگیرم و نماز او را ز قنیه تو در دنیا
و از عذاب تو در آخرت فصل حقوق زوجه بی زوج و حقوق زوج بی زوجه بدانکه کس از محاسن مورادین و مصارف چند شیاطین و سبب
ابقار و جرم نام است بر جمیع مسلمانان معرفت شتر ابط و حقوق آن واجب است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کسی که بر روی او است
و بی فرستار اعتماد بود و از شتر طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چه چنین کس در پیش بود و از روشی تنگ آمد و تقوی و دیانت او را
غیبت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دستش و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است که شتر اول
معاشرت است حال الله تعالی و عاشق و همین بالمعروف یعنی با زمان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین و بیعتی که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز بر باسی آرید و بر بندگان شفقت کنید و از خدی گوا
بر سید و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر اند و در شهادت شما و از حقوق معاشرت اهل بر مردانست که اهل خود را بخت
فعل فعل اینها رساند بلکه بخوبی و سستی و از افعال ناقصه ایشان از بقوت علم و بر عمل کند و ترش روی نباشد و روایت است که رسول صلی الله
علیه و سلم همیشه را گفت ای عایشه من رضایت ترا از غضب میدانم عایشه گفت از کی بیدارید رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر گاه که از من چشم میباشی
سیکونی بجای آبر هم میباشی بخند و گفت است گفتی در خشم است که عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه میزد
رسول صلی الله علیه و سلم تو یکدیگر گفتی عیبی که من پیغام خدایم رسول صلی الله علیه و سلم تسم کرد و از رعایت کردم رحمت آنرا که
پس مومن آید که در معاشرت نمونست با اهل اقتضا بدان حضرت کذب و بلا عیبه قرآن حافظ و ایشان را خوش گروانند



پیشیدہ مانند کہ چون کتاب حدیقۃ الاقوالیم از تقریر و تقریر و قسم حروف و صاحب و الا سناقب کپتان خود تمان
 اسکا ط با انجام رسید خواست که ہمارو جزا ایر کہ اکنون اہل فرنگ یافتہ اند و آنرا دنیای نو قرار دادہ اند و پیشینان چہ نسبت
 پس در سخن خویش پس از ہفتاد سالگی مطابق سن یک ہزار و دو صد و دو و چہرہ یومی در ماہ ربیع الاولی لیسیر کتب پر و اہتم
 مانے لیسیر علیہ نمود و در ربیع سکون ازان آثار سے بیافت خواست کہ از اندوختہ اقتباسی کہ عرض ازان بجز از تذکرہ
 عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نسبت در حدیقۃ الاقوالیم در ضمن ہر قلم تجریر آرد چون کتاب حدیقۃ الاقوالیم متعدد و
 بجا شدہ اکثر جا رسدہ بود تو نسبت ردیعت ہر قلم ساخت بنا بر ان در آخر حدیقۃ الاقوالیم پس از تقریر و گفتہای صاحب
 موصوف کہ مناسب آنجا نمود و مرقوم ساخت باشد التوسیق

چرا کہ مکہ سے دقیقہ شناس خط استوار اور ہلک مجاری روی زمین از شرق تا مغرب فرض کردہ اند و ابتدا سے آن
 از شرق مغرب یا قوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلا و بین و جزیرہ سراندریب و شمالی جزیرہ سنگلیہ بے جزیرہ ہر
 و بحالی لیسیر گذرد و بر جنوب بلا و مغرب گذشتہ پیر او قبلا تونس منتی شود و دیگر خط معدل لہنار اعتبار کردہ اند و آن
 از جانب شمال ہرور کردہ و ذاق وسط خط استوار گذشتہ بجانب جنوب می رود و بر ہر دو کنارہ خط معدل لہنار قطبین کہ
 از قطب شمالی و قطب جنوبی است و بلق اند و با اتفاق حکما کردہ ارضی ہا است پس از قطبین مذکورین تقاطع روسے
 سے ہر دو زمین و سما بر ایر جہا رخس از فوق تا تحت ارضی شود لہذا ازان کردہ و بر جہا رخس ستور است
 حضرت و دیگر علم نمایش نظر لیسوت و زمینہ کہ جہا بپہر آگہ پس نصبت کردہ ارض ستور شمالی و شمالی و جنوبی ازان

بتفق اند بر اینکه شهر خاضه بقطب استوا و قریب تر بآن بود آنچه شب و روز مساوی باشد اما در قصاصین آورده است که عرض
 یازده نزدیک سن شصت و دو درجه و شصت پنج دقیقه است بدین نوع که تا عرض چهل و هفت درجه تقوی با عرض نجاه و درجه
 بعضی عمارت هفت اعظیم شمارند و بعد از آن عمارتی که هفت آنرا ماسوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
 استوای الاقالیم یکی شهر استوا است اهل بلنار و بنجار و دیگر بوره است که ساکنان آنجا بنام آدم اند اما در حقیقت
 هفت باشند و با مردم هفت نگین چون بنجار و بنی و غیره بطریق بلاد پوندمی شود و آن در دقیقه الاقالیم در اعظیم
 اول در ضمن بلاد پوندمی گذشت و کلاسی شهر استوا و بوره سیات و سمور بود و این جمله در عرض نجاه و چهار درجه باشد و یک
 با شصت و یک درجه بود و در دوران درجه موضع به نژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
 عمارت بزرگ است از قوارق بلنار لیکن خارج از اعظیم هفتم و در اهل عمارت ماسوای الدنیا شمارند آنرا اما در ای بلنار باشد
 و سه ماه مسافت از بلنار در او و آنچه هم شمار میروند و پنج و شش می یستو شهر بوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
 شش ماه در حمام بالسر ببردند و روز ایشان بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندارند
 لسی تر شنا سندی و از جمله صفایه باشند و روز در ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسری
 عمارت اعظیم باشد و اهل آن موضع را قامت پنج شتر و زوی ایشان سیاه باشند و در آن نقطه با سه نزد و سه ماه بود
 و جمعی دیگر از ایشان چهار و از آنکه بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون نهند نه امکان میرند
 و روز در آن موضع را بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسری نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
 و وحش اند و هرگز تیغ و در میان ایشان همیشه خورد و زیدن مثل حیوانات باشد و مانند حیوان نمانش کنند و روز
 در آنجا از شصت و سه ساعت رسد یعنی مانند که نزد مولد بدین الاثار اهند ای عمارت از طرف شمال خط استوا تا اتم
 ماور الاقالیم شصت و شش درجه و نیم تمام است و خاتم و ضمه صفای زو رسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربع
 یک روز بر هر یک ماه باشد و همچنین در آن وقت در عرض هفتاد و شصت و هفت درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
 و با بعضی شصت و نیم درجه و نیم مولد انحصار بجانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از آن عمارت
 نیست و چون عرض ربع مسکون به شصت و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض و به یک فرد
 شش ماه بود و شش شش ماه باشد یعنی شبها نزدیک آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بیست و یک
 بود و بود درجه کن ارض فوقانی بجانب شمال خط استوا تا تمام رسد و قبول بطریق از کتاب جغرافیا عمارتی که بجانب
 جنوب خط استوا است و از اهل اهل بیست خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شصت و دو درجه
 و کسری عمارت است و از شهر با سه مرفه این بر پنج سیر است که معدن کافور آنجا بود و قریب است و دیگر کو کرد و عقلا به
 سوق الاکتام و غیره عزیزه لیک پایوس که اهل بزرگ مردم خوانند و بنجار خود را سح کرده نزدیک آن بزرگه روند
 و در این ایشان فرو شدند و در آنجا بزرگه سگ که پرهاوت و خرد راجه آنجا بود و راجه رتج سین و آنکه
 بجز در قوارق و غیره ماسک سلطان علا و الدین بک وانی و اهل بلنار بر چهار شصت و مغرب مائل جنوب شناخت

و برآه دریا بجن تمام جنگلی پرمیت و پرمات را بجز است و کشید بسیار کثیر را در این حکایت را ملک محمد عالمی زبانی
 هندی لعیوان شایسته نظم و آوری و دیگر بر جبال القم که قاری در اینجا بسیار است و ایشان پنج روز نیست از میان است
 بر آید و از جنوب بجناب شمال گذرد و تهری بزرگ از رو ذیل تهری دیگر در سوره عالم نیست اول به بیابانهای جنوبی برود
 کند و ناصر و زنگبار رسد و از اینجا به بیابانها و صحرا رسد یونیه تمتد شود و از اینجا به پار و مصر رسد تا آنکه به ریانه روم بریزد
 و اینها جزیره تهرت و در اینجا جماعتی هستند که آدمی را مسید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر نامیه است که اهل نامیه
 مسخر نوریکان اند و در آن به پوریکان گذارند چه هر روز میلنی معین خسیع طعام با کنند و میا و از آنجا ایشان بیابند و خود
 و اگر در آنجا نوریکان یک روز تا خیر شود سفر است که مانند در قصبه گو یا توار از توابع او در هر وقت فعلی که متصل شهر است
 و در هر گهری روزمانده هر روز نوریکان می آید ماکم آنجا چند من شود به پوریکان دهد و اگر در آن نصوص شود پوریکان از نام
 خانه مردم شهر پای به آنچه بیابند صنایع کنند و مطلقان از آن در دهانه اکنون شنیده می شود که از چند سال ماکم آنجا پوریکان را
 چند روز متواتر به تیر کوفتنگ بر دتا بگر سختند و دیگر شهر حافظ و سیلاب و جزایر خون و رعایا و بر رعایا و غیره که هر یک از این
 بلاد و جزایر مرقوم است بر قضبات و دیجات و این مسمار از شهرهاست بزرگ ریح غریبه جنوبی خط استو است پس دو
 ریح کره ارض فوقانی جانب شمال خط استو است از مشرق تا مغرب و یک ریح فوقانی غریبه جانب جنوب خط استو است از
 مغرب تا مشرق و از ریح چاروی فوقانی جنوبی خط استو که طرف مشرق است بر جزیره یا قوت و آن بر جنوب خط استو است
 و جزیره هسرا ندی بطرف شمال خط استو که در امتداد پس خط استو اما بین این جزیره که گذرد و جزیره یا قوت و آن بر جنوب
 و اکثر از آن در میان بحر مطلق افتاده و در وی انواع یا قوت نزدیک سیخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
 که آنرا در بلاد مشرق از یا قوت به تهری و زند و گران به نام شده موزین گویند و گفته که حق سبحانه تعالی آدم را با فریاد و ملائکه
 را بسید که او را فرمود پس از یکسره نکر و بخت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را بهشت جایدا و او آن بقوسه
 جنت الما و او بروایه بوستانی بوده بر کوه جزیره ایست و از قماش چند آنکه تصور و بهمان مکنیت آدم آنجا سکونت گزید
 و باکل شجره منبیه عاصی گشت و از آنجا بکو هسرا ندی که جانب شمال خط استو است متصل جزیره یا قوت است نزول نمود
 پس درین صورت در هر دو بخش فوقانی کره ارض جنوبی خط استو است مسکن ایشان شده و است و اهل فرنگ که اکنون
 اعمار و جزایر یافته اند و آنرا دنیا سے نو نامیده اند و امر قدیرش گویند و مسمار و مرقه شمالی را از آنکه زین ان یافتند و هر قسم
 جنوبی را مردم اسپین بهت آوردند و همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و بسیار دنیا می گند است که باید آنجا رسیده ایم
 چنانچه گذشت گفته که در فوج بیت نماز شده و پشت گفت که تا به فرنگیان در قسمت کرده ارض شمالی که مفاخر فوقانی
 است یافت باشند اگر گویند که در ریح جنوبی خط استو جانب مغرب مسمار و جزایر یافتند می تواند شد اما امر قد شمالی در ارض
 فوقانی یافته می شود چه احوال کره ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استو از آنجا ای تا از آنجا از سوی کتب اسطلاح مرقوم شد
 آنچه متذکره احوال کره ارض فوقانی و تحتانی که کشوف و ستور عبارت از قسمت ریح است مسمار و جزایر ماسوا ای الا عالمی که
 جانب نهایت اقلیم ختم آید و بدستور چنان مسمار و جزایر جنوبی خط استو که آنرا ماسوا ای خط استو نامند مرقوم نمود و